فرزاد حکمیان
۸۴/۱۰/۱۹

فخردم خلق عالملدن کزردم کوه وصحرا بی خدادن غیری سیلیم بو غیدی کوکلم اولوب آزاد
نه حالت اوزره یم شیمدی تیاپل الهی کورکم بو زحیوانلره ایله اولمیم خاش جکمله معتاد

ای دوست ترا بهر مکان می جستم
هر دم خبرت ز این آن می جستم

تو در دل من ترا بجانی می جستم
مجلت زده ام کز تو نشانی می جستم

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان
بو ترز خیال و مبرا ز گمان
هر چند که عین نشانی لیکن
اینست نشانت که ترا نیست نشان

ای برادر که به وزاری تو
هست فهم آثار هشیاری تو

فخردم خلق عالملدن کزردم کوه وصحرا بی خدادن غیری سیلیم بو غیدی کوکلم اولوب آزاد
نه حالت اوزره یم شیمدی تیاپل الهی کورکم بو زحیوانلره ایله اولمیم خاش جکمله معتاد

ای دوست ترا بهر مکان می جستم
هر دم خبرت ز این آن می جستم

تو در دل من ترا بجانی می جستم
مجلت زده ام کز تو نشانی می جستم

ای آنکه بجز تو نیست در هر دو جهان
بو ترز خیال و مبرا ز گمان
هر چند که عین نشانی لیکن
اینست نشانت که ترا نیست نشان

ای برادر که به وزاری تو
هست فهم آثار هشیاری تو

فخردم ... م کوه وصحرا بی خدادن غیری سلیم بو غیدی کوکلم اولوب ازاد

نه حالت ... یابیلم انی کورکم بو زحیوانلر ایله اولمشم طاش جگمله معتاد

ای ... کان می جستم

... این آن می جستم

تو د ... جستم

... بو نشان می جستم

ای ... دو جهان

بو نو ... ناب

... هرچند که عین نشانی لیکن

... بغت نشانت که توانیست نشان

۲۸
۹۶۳

ای برادر گریه وزاری تو

هست هم آثار هشیاری تو

گفت قائل بدجهان درو بنشین نیست

ورنبود در جهان اندرو بنشینیست

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله خير الاسماء بسم الله رب الارض
ورب السماء بسم الله الذى لا يضر مع اسمه
شى فى الارض ولا فى السماء وهو السميع العليم
الحمد لله الذى احيانا بعد ما اماتنا واليه
البعث والنشور اصبحنا واصبح الملك لله
والعظمة والكبرياء والجبروت والسلطان
والبرهان لله والآلاء والنعماء لله والليل
والنهار لله وما سكن فيهما لله الواحد
القهار اصبحنا على فطرت الاسلام وعلى كلمة
الاخلاص وعلى دين نبينا محمد صلى الله عليه
وآله وسلم وعلى ملت ابراهيم حنيفا مسلما
وما كان من المشركين صلواة الله عليه وملائكته
وانبيائه ورسله وحملة العرش وجميع خلقه
وعلى سيدنا محمد وآله وعلى المرتضى عليه وعليهم

السلام

السلام ورحمة الله وبركاته اما بعد چون
اين فقير حقير اقل الفقراء عاصى يزدى مأمور
بود كه هرچه وارد شود در بيان آرد پس
هرچه اعلام نمودند بقدر وسع بعبارات
عارفانهٔ خود در بيان آورده واين كتاب
مشتمل است بر بيست وپنج باب از ابواب
مصباح الارواح احكام اخبار را اصول
اميد بحضرت قادر مطلق انكه نافع گردد
وبراى دين ودنيا وتقرب بحضرت مولا
وانكشاف هدايت وولايت ومعرفة الله
تعالى گردد انشاء الله تعالى خوانند ودانندهٔ
نويسنده وطالبان اين معانى را غنيمت
باب اول درچگونگى حقيقت حيات در
وجود انسانى وكيفيت آن وسبب بقا
وواسطهٔ انقطاع روح از بدن وچگونگى
جسم وجان باهم ونتايج آن باب دوم

دربیان مصباح الارواح وچگونگی صفات
وذات وظهور تجلیات ذاتی وصفاتی و
افعالی واثاری دروجود اولیا وانبیا
وسایر مخلوقات باب سوم دربیان مصبح ۳
الارواح وسیر ونزول وحقیقت انسانی
ازوحدت بعالم کثرت وجود وکیفیت
آن وسیر وظهورات دیگر موجودات باب چهارم ٤
دربیان مصباح الارواح ومراتب ظهور
صفات اللهی وخلق رحمانی وامتیاز
میان خلق الله وصفات انسان وفعل
شیطان وباقی حیوان ودانش بر مراتب
نفوس انسان وتمیز درمیان خلق وخالق
وانجراو را تبدیل ممکن بود یا نه باب پنجم ٥
دربیان مصباح الارواح واحکام الجبول
مراتب تجلیات وتفاوت وکیفیت
هر یک از اصول آن باب ششم دربیان مصباح ٦

الارواح واحکام اخبار الاصول وکیفیت
هر مرتبه از مراتب خلق الله وصفات علمی
٧ ایشان وتاثیر خواص هر مراتب باب هفتم
دربیان مصباح الارواح وچگونگی حقیقت
وجود وعروج او بر علایات وسبب
وصول او بذات وصفات یا واسطه رجعت
از محل کمال باسفل واتحاد با رواح خبیثه
٨ باب هشتم دربیان مصباح الارواح
اخبار الاصول وروحانیات انبیا واولیاء
بعد از مفارقت روح از ابدان با علم وعمل
عالم وضرر ونفع چیست ونفع در چیست
٩ باب نهم دربیان مصباح الارواح اصول
وچگونگی عوالم خمسه کلیه وتفاوت ونسبت
هریک وامتیاز میان هر عالمی از عوالم
١٠ حقیقی ومافیها باب دهم دربیان مصباح
الارواح الاصول وکیفیت ظهور ومراتب کل

در وجود انسان وچگونگی ظهور ونقصان وتفاوت
11 وعراتب قلب ولطایف آن باب یازدهم دربیان
مصباح الارواح وکیفیت ظهور روح قدسی
در وجود انسان وخفاء در بطون وحقیقت وجود
12 وقوت وضعف اورا واسط باب دوازدهم دربیان
مصباح الارواح اخبار الاصول وچگونگی حقیقت
صفات ومظهریت روح که او خود خلیفة الله است
درین مرکز خاک وقایم مقام صفات محمدی خود
اوست واوراست که سنت شرع حقیقی وترقی
طریقت علوی گویند باب سیزدهم دربیان مصباح الارواح
الاصول واثر خاصیت او عبودیت ونتایج
صفات نبوت وولایت وواسطه ظهور این
جمله وکیفیت آن باب چهاردهم دربیان مصباح
الارواح وخاصیت روح واعلامی که از افق
اعلا برجان مشتاقان بی نوا رسیده وخطاب
مستطاب وعطاء عمیم حضرت کریم رحیم

رسیده

سایهٔ حق بر سر بنده بود عاقبت جوینده یابنده بود
گفت پیغمبر که چون کوبی دری عاقبت زان در برون آید سری

رسیده باب پنج دهم دربیان مصباح الارواح
وزیارات انبیا واولیا وباقی اهل عالم
رفتن وخواص ونتایج که در ضمن زیارات
17 است به نسبت با هر کس وهر مزار باب شش دهم
دربیان مصباح الارواح ودر کیفیت و
چگونگی اثر تأثیرات افعال اسماء در عالم
وعالمیان به نسبت با هر کس وچگونگی تقدیرات
مقدر شده برای هر یک ودفع ضرر وجذب
18 نفع از ایشان وامکان تبدیل یا نه باب هفت دهم
دربیان مصباح الارواح الاصول وحقیقة
الحقایق حقیقت محمدی وچگونگی سیر او
وظهور در کاینات واحاطه حق تعالی
19 کل شی را باب هشت دهم دربیان مصباح الارواح
دربیان الاصول امانت الله که انرا آسمان
وزمین ها وجبال را طاقت حمل آن نبود
20 وانسان حامل آن آمد باب نه دهم دربیان

پنج دهم

مصباح الارواح الاصول واین هم امانت
الله را بیان میکند اما در مراتب دوم
چگونگی امانت الله چهار مراتب است
و در هر مرتبه بیان دیگر است باب بیست و یکم ۲۱
در بیان مصباح الارواح و بیان امانت
الله بمراتب سوم و آن کلامهاء حق تعالی
است و درین دو باب دو دایره کشیده
شده است و دایرهٔ وجود و افلاک
و خواص آن باب بیست و دوم در بیان مصباح ۲۲
الارواح الاصول در بیان حروف الله
و حروف تهجی و کیفیت و خواص هر یک
باب بیست و سوم در بیان مصباح الارواح الاصول ۲۳
و بیان حقیقت تقدیر و کیفیت خلق الله
باب بیست و چهارم در بیان مصباح الارواح الاصول
و شرایط امتیاز میان حق و باطل و صفات
انسان و شیطانی و آنچه مقبول حقست

وانچه

وانچه مردود است باب بیست و پنجم در بیان مصباح
الارواح الاصول و کیفیت قوای وجود و
صلاح و فساد ایشانرا سبب باب
اول در بیان چگونگی حقیقت حیات
در وجود انسانی و کیفیت آن و سبب
بقا و واسطهء انقطاع روح در ابدان
و چگونگی جسم و جان بهم و نتایج آن
کیفیت این بیان بتمثیل گفته
میشود انشاء الله همچنانچه نور آتش
بواسطهء فتیله و روغن یا موم و غیره قیام
می یابد چنانچه چراغ دانی باید و چراغی
و در فتیله و روغن که چون اتش درو
بیفروزی خانه را منور سازد تا چندانکه
روغن باقی بود آتش انرا جذب کند و بر
صفات محرورین خود مبدل گرداند و عروج
فرماید تا بکرهٔ نار که مرکز اوست و دران

محل کثافتی ازو فرو ریزد باسفل وانچه الطف
اوست عروج یابد بعلوی و بافلاک متحد کردد
وحاریت او در برزخ قیام یابد و تا چندانکه
آن شمع وچراغ و روغن و فتیله باقی است
آن نور وحرارت وعروج واتحاد باقیست
پس هر یک ازین جمله که باقی نماند نور آتش
منقطع کردد اما چنانچه بادی وزیدن کیرد
ویا آبی در آتش رسد ویا خاکی نور آتش را
منقطع کرداند پس همچنین در وجود انسان
چراغدان وقندیل جسم است وفتیله این
قندیل بدن دل است یعنی آن قوت که بسبب
حیات کوشت پارهٔ صنوبری شده است
که آن قوت از امتزاج معتدل طبایع اربعه
قیام یافته است اما این روغن وقندیل
وفتیله حرارت خونست که معتدل بود آن را
حرارت غریزی کویند که بواسطهٔ اغذیه

واشربه

واشربهٔ نافع در وجود جمع آمده اما نور
نار وجود که آن چراغ دل است آن روحست
که از عالم ملکوت منتقل شده است ودر
فتیلهٔ سر دل قیام یافته وتمام وجود را
بنور خود حیات بخشیده واز هر روزنهٔ
از روزنات وجود بقدر حال او بنوری
منور کردانیده چون سامعه را بنور سمع
وباصره را بنور بصر وشامه را بشم وعلی
هذا القیاس تا چندانکه حرارت غریزی
معتدل باقیست قسام وجود او را بدل
میکشد ونور حیات روح بان قیام می یابد
وچون اعتدال از مزاج برطرف شود وروغن
در خون نماند وخون فاسد کردد و افراط
وتفریط پیدا شود وآن هم واسطهٔ فرو
مردن چراغ جان بود یا چون اغذیهٔ واشربه
غیر نافع بود یا انکه هواء مخالف وجود را

کر ندانند حکم او را از امتحان ، ممتحان راه چون شد نشان
کر نبودی امتحان هر بندگی ، هر محنت در جهان رسم بندگی

یابد بواسطهٔ افراط و تفریط حرارت یا برودة
یا رطوبت یا یبوست در وجود ظاهر گردد
واین جمله سبب فرومردن نور حیات
روح است یا چون ضربی از خارج یا داخل
در قندیل وجود واقع شود آن هم سبب
انقطاع روح گردد در ابدان اما چند انکه
حیات باقیست حرارت حیات نور جاذب
قواهای وجود است وجملهٔ صفات وجود را
عروج می فرماید بر علویات تا بمرکز و معاد
که او راست اما صفات وجود که انرا نور
روح جاذب است عروج می نماید و دران
عروج از کدورات عصیان نفس اماره
مخلص میگردد و مصفا شده با علویات
وعقول و نفوس افلاک متحد میگردد اما
هر که را کثافت خفیف بود زود حقیقت
وجود او از عالم برزخ عبور کند وچون

کدورات

کدورات معاصی بروح روحانی شخص
غالب گردیده باشد نور روح را ان قوت
نباشد که از میان ظلمت نفس عروج تواند
کرد همچنانچه نور شمع وچراغ در خانه که
دود غلبه کند نور ندهد وچون ابر در هوا
متراکب گردد و بخارات قوی بود و نور
حرارت شمع وچراغ از میان این بخارات
متراکب ابر نتواند گذشتن وبمرکز خود
نتواند رسید بلکه ان نورانیت با این
بخارات متحد گردیده و پیچیده شود ودر
مرکز خاک فرو نشیند ضایع گردد وهمچنین
نور حیات روح انسانی بواسطهٔ ظلمت معاصی
مکدر و مظلم گردد واز عروج باز ماند و
باسفل السافلین باز گردد واز مقام اصلی
باز ماند بعذاب اعمال نفس اماره پس همچنانکه
حرارت آتش موم و روغن را جاذب است

از شمع و چراغ و بصفات خود مبدل میگرداند
و لطیفه انرا عروج میفرماید همچنین نور حیات
روح قوای هر غذا را که در بشره داخل شود
باقواء وجود جذب میفرماید و بصفات
خود مبدل میگرداند و روحانی را عروج
میفرماید تا بعالم ملکوت علیا و همچنانکه
هرچند موم و روغن صاف تر بود نور شمع
و چراغ انورتر بود همچنین هرچند که اعمال
انسان بامر خدا و رسول و جمعیت خاطر
بیشتر بود و قواء وجود و قوت روح
قدسی که روح ملکوت باو قایمیت بیش
بود انسانی که بواسطهٔ امر عبودیت حق
که از بنده بوجود آمده است جاذبه روح
او را زودتر جذب کند و عروج فرماید علویا
اما چون ظلمت و کثافت عصیان که آن بر
مخالفت امر حق در وجود آمده است

واسطه شود بیماری او و گرفتاری او و هلاکت
روح و روحانی و انوارات و عروج را پس
مبدل کرد اند صفات ضالیه حقیقت وجود
او را بصفات خبیثات و سیئه برعکس واقع
شود و از علوی بدرکه اسفل ره کرود
پس هر که را سعادت یاوری کند و سعی نماید
بر ترقی و بتوفیق الله از شرارت و قبایح نفس
اماره مخلص شود که لیس للانسان الا ما سعی

باب دوم در بیان مصباح الارواح و احکام
اخبار الاصول و صفات ذات و چگونگی ظهور
تجلیات بر جمیع مراتب علمکا الله جمیع المظاهر
که ظهورات الهی در جمیع موجودات هر شی را
بقدر قابلیت او در ظهور فرموده و اظهر
و اتم و اعلا از جمیع موجودات بر انسان کامل که
اکمل اولیا و اکابر انبیا اند علیهم السلام ظهور
فرموده است اما کاهی ظهور ظاهر کردد در وجود

انسان و تجلیات رخ نماید که وجود پاک
و خالی شود از صفات غیریت یعنی بظاهر
و باطن از اشتغال دنیا و ما فیها بیرون آید
ترک الدنیا راس کل عبادت چنانچه در
دل و ضمیر و خاطر هیچ نگذرد بغیر محبت الله
از قلیل و کثیر تا تواند قابلیت مظهریت ذات
و صفات پیدا کردن و الا هر کسی را ظهور تجلاء
آنحضرت بقدر قابلیت آن تواند بود و
عبادت از قابلیت نفی ما سوا الله است و خالی
شدن وجود از تخیلات غیر محبت حق تعالی
اما درین بیان سوال سالک از حضرت الله
تعالی و جواب آنحضرت که قول تعالی بلا صوت
و صداء و مثال الا بعلم و فیوضات فیض
و کیفیت صفات و لمعات انوار جمال و افعال
و رفع اثنیت و وصول بعلم کل و مظاهر
جمیع صفات نبداد باب القلب و السیر

روح رسید خطاب مستطاب که ای درویش بدانکه
ظهور ما که خداوندیم در اشیا بمثل آنچنانست که حیوالله
هر شی در و و خواص هر موجودی در ذات حقیقی او
چنانچه خاصیت لعل در ذات لعل و آن قوت و صفت
بود که هستی آن شی با اوست و کیفیت آن را دانستن
بعقل و ادراک و فهم و بیان ممکن نیست الا ادراک
مظهر ذات و صفات ما شود شود که خداوندیم ای
درویش ذات حقیقی هر شی صفات افعالی ماست
که بصفات آثار ظهور ترا کیب کثرات پیدا کرده ظهور ما
در اشیا همچنانست که قیام اشیا بر ما که لا تدرکه الابصار
و العقول هم بچشم خدا بین توان دید   ما جان
جهان هم جهان نها مائیم   هم ظاهر و باطن بحقیقت مائیم
از ما ئی ما جهان ترا کیب شده   در ظاهر و باطن وجود ت
مائیم   ای درویش آنانی که ذات و صفات را شناسا
باشند نجات یافته باشند و انانکه ظروف وجود را که جسم
و جانست بصفات ذاتیه ما پر کرد انیده اند آن صفات را

تجلی خوانند اما صفاة تجلی را حقیقی نیست ازهو که اهل
تجلی نفسی شد و بهر نوع که باشد آنست که حجاب راه
میشود ما بین ارواح و اجسام و مخلوق اما چون
انسان قیام نماید بریاضت و مجاهده و اطاعت و بندهٔ
فرمانی کامل مخلص گردد از کدورات و کثافات و ظلمت
نفس و هوا و طبیعت و بقدم پیر کامل مصلح شود و از
صفات اربعین مراتب که در جبلت او در حین تنزل
ارواح مخمر شده بود پس در اطاعت کامل زمان چون
مدایم بود و توجهات تمام و نفی خواطر کند و در هر مرتبه
ازین مراتب که او را حاصل شود از صفات آن بیرون
باید آمدن و بصفات ازان اعلا تر متصف تا صفات
خداوندی ما در ظهور فرماید چندانکه از جمیع صفات
تعینی بیرون آید در زمان حیات حسی که موت
حقیقی سالکانرا اشاره باین است حاصل گردد
پس انگاه قابلیت مظهریت جمیع اسماء ذات و صفات
او را حاصل گردد ای درویش در اول مراتب سلوک

سالکانرا بواسطهٔ نفی خواطر و صفات اثاری در ایشان
تجلی میفرماید بصور انوار و اثمار و اشجار و باقی آثار ملت
و این صفت خاصیت عبودیت و تقوی و طهارت
و اثر وی از خلق است و سالک درین حال گاهی با ضطراب
افتد بسبب عدم مناسبت با صفات ملکوتی بعده چون
نفی خواطر تام گردد توجه صاف شود و تزکیه کما حال آید
و صفات افعال بر سالک تجلی کند با نواع صفات هر یکی را
بقدر حسب حالت سالک ازان تجلی بهره یابد و لذات
بیند چندانکه دران فانی گردد و گاهی مظهر اسماء صفات
شود و چون سالک در اکثر اوقات خود را بیابد از
غایت ذوق و شوق و محبت الله تعالی بروی تجلی
فرماید بصفات ذاتیه درین حال اثنیت را مرتفع
گرداند و هر صفات بواحدیت ظهور فرماید و تمام
قواهاء بشری مبدل بصفات الهی گردد همچنانکه شب
شب تاریک مبدل بنور شمس میشود با روشنی آتش
مخفی میشود بنور آفتاب یا هر مکان تاریک منور میگردد

بنور شمع وچراغ ودرین حال سالک را همه حال بر صفات
کلی بود واحاطهٔ کل شی شود وگاهی بصفات مجمل وگاهی
بصفات مفصل گردد وبر جمیع اشیا بصفات علمی وعینی
باانکه جامع جمیع صفات ثمانیه را متصف گردد وبحیات علم
وقدرت وارادت وکلام وحکمت وغیره ای درویش
چون کامل مظهر جمیع اسماء صفات گردد صفات ربوبیت
وصف حال او شود چنانچه خود را مظهر کل یابد وغیریت
غیر از میان مرتفع گردد وهیچ شی از ظاهر وباطن از جزو
وکل نباشد که از وجودی خارج بود چه از صفات
آثاری وچه افعال وچه صفات وچه ذات جمله واحدی
باشد لا شریک له واو وجود کل حقیقی بود بغیر حق
نباشد واین حال دست ندهد هر کس تا بانواع بلا
ومذلت ومشقت وگرفتاری نیابد باوجود کمال
طاعات وفرمان برداری بامر حق ورسول ومرشد
کامل زمان پس بعد ازین حال فقیر بیچاره دست بکلی
از دنیا ومافیها کوتاه کرده چنانکه هرگز یاد آن در ضمیر

وی

وی جاری نگردد والا کمال محبت وشوق حضرت الهی ونابودن
خود چنانچه در هیچ مرتبه از مراتب الهی در ظاهر وباطن
التفات نفرماید بجز محبت ودرد ونیاز حق وهیچ مراد
ومقصود وبرا نباشد الا ارادت الله وخود بکلی در میان
نه بیند وندانند ونخواهد الا آنچه رضای حضرت الله دران
باشد وچون مرغ بسمل خود را بحق بسپارد وچنانچه رضا
وحق باشد وچون باین صفت ودام یابد منتقل شود
بحیات مجوی وشخصی از میان مبدل گردد بصفات
واحدانی وظهور فرماید حضرت احدیت باکمال جامعیت
ذات وصفات بصفات بی مثالی واثر ظهور آنحضرت
فناء فی الله است برای بقاء بالله اما درین حال فنا
وبقا را ظهور رجلکی بود نبود او بود چون باشد این
از بیان عقل بیرون باشد این ای درویش تجلیات
سالکان را بحسب مناسبت بصفات پس در اول
مراتب سالک تجلی آثاری بود بر روح روحانی
وچون روحانیات اثاریات را با سالک مبتدی

که تذکیه نفس کرده است مناسبت تمام است وچون
قلب مصفا شود مناسبت با ملکوتیات پیدا کردد و تجلیات
صفات ملکوتی را بود بر روح سالک متوسط اما چون
روح مجلا شود تجلی صفات ذاتیه بود بر حقیقت منتهی
وچون دردو نیاز و عجز و زاری با حضرت لایزالی ولم
باید تجلی ذات را بود بر روح قدسی کامل وجود بکلی
خودرا مسلح وصبرا و معطل کرداند از صفات بشری
وهستی موهومی و از ارادت خرد بکلی وجزوی بیرون
آید مناسبتی بود او را در همه اوقات ودرد و بیچارگی
خود باختیار درین حال هم مبدل کردد وجود جزوی
او بصفات کلی حضرت اللهی اکملیت یابد چنانچه قبل
ازین حال تجلی روح وروحانی را بود درین محل تجلی
جسم وقوای اجسام را بود که مبدل شده اند بصفات
روح وروحانی واتحاد تام واقع شود درمیان
روح قدسی وروح حیوانی وصفات طبیعی بصفات
قدسی مبدل کرداند پس درحالی جسم وجان را فرا

کیرد

کیرد وصفات قدسی از وجود منی وتوی برخیزد الا همکی حقیقة
الحقایق حق مطلق بود که ظهور در مرکز نقطه انسانی فرموده وان نقطه
وحدة است که در بطون کثرت اظهر شده چنانچه بسط تمام موجودات را
واسطه اوست و ازین خبر مید هد شاه اولیا علی مرتضا علیه
السلام کہ انا نقطة تحت الباء پس ای درویش حال انسان بجای
تواند رسیدن که کلیت صفات اللهی را مظهر شدن وصفات
ظاهر و باطن انسان بصفات جامعیت حضرت الله مبدل کردد
وکل شیء هالک در یک وجود کامل حاصل آید که هو الاول هو
الاخر هو الظاهر هو الباطن وهو بکل شیء علیم در یک وجود
حقیقی ظهور نماید اما درین حال انسان وصفات انسانی را
از و اثر باقی نباشد والله اعلم باحکم کرد رین صفات وحال تمام
قواها وجود انسانی واجسام بشری وارواح ملکوتی وروح
قدسی که نفس ناطقه انسانست وصفات نفس طبیعی که قبل ازین
اماره بود که لوامه وملهمه ومطمئنه کردیده بود وقوای روح نامیه
وروح حیوانی با روح انسانی ملکی یکی شده وبصفات قلب مبدل
کردیده مطیع امر روح قدسی شده مظهر تجلیات اللهی آمده وسبب

دوام ظهور تجلی جمله بر صفات اللهی اتحاد یافته و کثرات تعین
عددی از میان مرتفع شده و همگی ظهور صفات الله را آمده و کل
شیء هالک الا وجهه در نفس انسانی ظاهر گردیده و از مراتب
عبودیت بمقام الوهیت راه یافته که میفرماید جل اعلاکه لا یسعنی
ارضی و لا سمائی الا قلب عبد المؤمن ای عزیز درین حال هرچه
گفته اند و گویند در حق کمال انسان و کمال انسانیت حاصل است
اما آنچه حقیقت حالست کیفیت آن در لسان و در بیان نیاید
همچنانچه ذات حضرت الله تعالی در بیان نیاید باب سوم در بیان
مصباح الارواح و سیران و حقیقت انسان از حضرت و
وحدت بعالم کثرت و باز واحد حقیقی شدن ای درویش
همچنانکه حقیقت عالم از حضرت وحدت تجلی فرموده و تعین علمی
ظهور یافته که اول ما خلق الله النور و اول ما خلق الله العقل
که آن عالم جبروتست تجلی حضرت لاهوتی است همچنین تجلی
دوم حضرت جبروتی راست که در آن تجلی عالم ملکوت ظهور
فرموده و جان عالم آمده و علویات منبسط شدند و افلاک
و انجم اظهر شدند از اجرام علوی ظاهر گردید ظهورات

تا

تا کره نار و هوا و آب و خاک یکی بعد از یکی بترتیب
پس عناصر اربعه در فعل در آمده تمام آثار یات
معین شد چنانچه جماد و نبات و حیوان و انسان
در وجود در آمد و همچنانچه تجلی ذات تعین علمی
یافت و در دوم مراتب صفات ملکوتی او را حاصل
شد و افلاک و انجم ظاهر گردید چنانچه در تنزل
بعد یکی کثافت پیدا کردی و روحانیات در هم
تراکیب شدی چندانکه وجود جسمانی کثیف حاصل
آمده و حقیقت لاهوت درین اجسام کثیف چنان
غایب شد که نور آتش در سنگ و فولاد و چون
قیامت عظما در رسد ظهورات از پایان شود و قصیر
برعکس گردد چنانچه در ابتداء تنزلات ظهور از عالم
وحدت شدی بر نوع کثرات و درین دوره ظهور
از ما تحت شود که عالم کثرت و کثافت است بر نهج
ترقی و عروج و لطافت پیدا کردن و واحد و حید
شدن یعنی خاک کثیف بتحلیل آب شود همچنانچه آب

تعقد یافته و خاک گردیده اکنون بتحلیل آب شود و آب
بتحرک بخار پیدا کند و مبدل بصفات هوا بر آید و پس
نار مبدل گردد و لطیف شود و متحد با فلاک قمر گردد
و همچنین صفت هر فلکی لطیف گردد و بر صفت فلک
ما فوق مبدل گردند چند انکه جمله ظهورات لطیف شده
باعرش بیک صفت قیام یابند با حد حقیقی که کل شئ
هالک الا وجهه و اما همیشه این سیر در ظهور است
که اگر آنچنان بودی که پیوسته فیض لاهوتی بر جبروت
فایض نبودی و جبروت بر ملکوت و ملکوت بر ملک
و ناسوت زود بود یک اثر از عالم و اهل عالم باقی
نماندی و همچنان معاینه میشود که جماد مبدل بر نبات
میگردد و نبات بحیوان و هر دو بانسان و از وجود
انسان متوجه عبودیت عروج بر علویات می یابند
تا حدی که فنای فی الله و وحدت حقیقی حاصل میگردد
اما اقتضای تقدیر آن بود که گاهی صفات ظهور رکثرات
غالب شود که والله بکل شئ محیط و گاهی خفا پذیرد

و واحدیت بود کل شئ هالک الا وجهه مثال خفای
عالم و عالمیان چنانست که بمثل که درخت خرما با ثمار
و بدانه او بالقوه و غایب است اما چنانچه نور و
خاصیت آتش در ذات سنگ و آهن نهانست همچنانچه
گاهی ظاهر گردد و گاهی خفا نماید و همچنین عالم و ما فیها
در و گاهی ظهور از حضرت واحدیت ظاهر گردد و گاهی
~~خفا نماید و همچنین~~ ظهورات بمرکز اصل خود راجع شوند
و مخفی بمانند همچنانکه آتش رجوع است بکره نار ای
درویش سنت الله چنان رفته که جمله اشیا بحضرت
ملکوت بالقوه باشند و ملکوت بر جبروت و جبروت
بر غیب الغیوب لاهوت همچنانچه خاصیت حیات
در ذات روح خفا است اما لاینقطع حضرت لاهوت
بر ظهورات تجلی مینماید و بظهورات تعینات و
و کثرت میگردد چنانچه مظهر اسما و صفات ظاهر میگردد
که او خود کمال انسانست که جمیع اشیا بوجود او ترقی
می یابند و لطافت پیدا میگردانند تا حدی که وحدت

حقیقی می یابند اما نفوس انسان کاملست که واسطهٔ مبدا
معاد همه اشیا با اوست و معراج خلق الله اوست
و مظهر انبیا و صفات ذات اوست و واسطه بین الخالق
والمخلوق اوست و ظهورات آفرینش را مقصد
و مقصود اوست و حقیقت ذاتیه اول ما خلق
الله نوری و اول ما خلق الله تعالی روحی اوست و واسطهٔ
ظهور کاینات و بر تنزل در مراتب خمرت طینة آدم
بیدی اربعین صباحا اوست اگرچه که بصورت
باقی انسان شبیه است اما جمیع اسما و صفات
و خواص اشیا بالقوه اوست و همچنین عالم خمسهٔ
کلیه بحقیقت قلب اوست و همچنانچه نور و حرارت
و خاصیت آتش در آتش اما با تمام رسیدن کمال
انسان چنان میشود که با رکان شریعت قیام نماید
و با رادت طریقت مجاهده کردن و بخدمت کامل
نامرض شدن و عزلت و خلوت و صحبت کاملرا
اختیار کردن و بصدق و اخلاص و ثبوت قدم

واطاعت

و اطاعت امام خود واجب گردانیدن که باین وسائط
در ابتداد توبه و بیعت از صفات نفس اماره و هوا
بیرون آمدن و مبدل بصفات امزجه طبیعی
شدن همچنانچه کفر کفر آبواسطهٔ خدمت و متابعت
کامل صفات طبیعی و قواء جسمانی مبدل میگردد
بصفات قلبی با قوت قلب یکی میشود همچنانچه تاریکی
خانه بنور شمع و چراغ روشن میگردد و باز نور
قلب لطافت می پذیرد و با سر دل مناسبت
میشود و منور میگردد و همچنین وی لطیف
شود و با نوار حقیقی روح روحانیست بر وغالب
گردد و خفی و با نوار حقیقی غیب الغیوب وحدت
واحد حقیقی در مقام لامکان محو و فناء فی الله شود
برای بقاء بالله که او خود حضرت بود که نه هست
از غایت لا نفی هیچ مدانست اگرچه جان همه جانانست
و مادهٔ همه جهانست زو نشان جز بی نشانی کس
نداد چارهٔ جز جان فشانی کس نداد اماچون در تعین

بواسطهٔ ادای کلمهٔ توحید مبدل با سلام میگردد یعنی

علمی درآید همه دان و همه بین و همه او گردد
گر تو او را همه بینی همه دانی بیقین باقی کنج حقیقت که درو
نیست مزید اما گاهی که وصول حقیقی و پر ادر مقام
ملکوت ملکو علیا واقع شود جمیع صفات را مظاهر
گردد چه خالق و چه رازق و چه غفار و علا هذا
القیاس اما در مقام آثاری مکاشفات اشیا
او را حاصل بود چنانچه هیچ از دیدهٔ مکاشف وی
پوشیده نماند بقدر سلک دماغ و قوت حافظه
اما سالکانرا که هنوز در مراتب طبایع جسمانی و ملک
اسفل باشند چون تزکیهٔ نفس ایشانرا حاصل بود
وانکشاف صوری حال ایشان بود چون اخبار جنیان
اما اگر هنوز مکدر بود مظلم بواسطهٔ جهالت و
غفلت و حماقت و اعمال قبایح و موزیت شیطانی
مناسبت شخص با حشرات الارض و ارواح خبیثه
پیدا گردد ای درویش تمام روش این راه و مراتب
این درگاه را بمناسبت نهاده اند چنانکه هر مرتبه از

مراتب را

مراتب را از اسفل تا اعلا که مناسبت خود را باو
پیدا سازی از اعمال و اخلاق و اوصاف و وصول
هم یکی باشند بران مراتب یابی اما مناسبت آن
نیست که شخصی با شخص یا قومی با قومی دوستی نمایند
و مجالست جویند و اتحاد ورزندش مناسبت
عبارت از انست که با عمال و اخلاق و اوصاف
باهم یکی باشند بظاهر و باطن و باعتقاد خواطر
چندانکه هرچه در دل یک دیگر بگذرد در دل دیگری
همان گذرد و هرچه این خواهد او هم او خواهد و هر
حال که این کس را واقع شود او را هم او از خیر و شر
الم و راحت که چون چنین مناسبت پیدا شود
شخصی را اتحاد کل واقع شود بیک حقیقت هر دو
از یک چشمه آب خورند و بصفات باهم یکی گردند پس
هر که را مناسبت او با صفات جهالت و کهالت و
غفلت بود و ایزا رسانیدن وی بر خلق الله و عالم
بود منکرات حشراتی بود از حشرات الارض یا جنی

اراحمه بواسطهٔ کذب ومکر وحیله وافترا چون
از اعمال خیر و شر ساقط بود برزخ ماوی وی
بود که مقام طیور است وچون نافع خلق الله باشد
بعقول و نفوس افلاک اتحاد یابد وهر مراتب
بقدر حسب حال نفعی که اورا بوده باشد با خلق الله
وچون خیر محض گردد چنانچه بجز از خیر از وی در
وجود نیاید بملاء اعلا متحد شود وفایض عالم اسفل او
باشد وچون تارک دنیا وعقبی گردد ومناسبت
خود را بصفات اللهی راست آورد نفس کل هر دو
جهان او را حاصل گردد ومحبت الله در وجود غالب
آید با صفات جبروتی کمالی که مذکور شد الطف
گردد بواسطهٔ عدم التفات بدنیا وعقبی ومافیها
بوجه تمام بر دوام واقع شود بحضرت ذات الوهیت
پس محو بحر احدیت گردد که خبر ذات واحدیت اورا
مقامی حاصل نبات   لاهوت مقام خلوت ماست
وندر جبروت عزلت ماست   ای درویش این

دو مراتب است که در مقابل یکدیگر یک نقطهٔ وحدت
است که از غایت عظمت وحدانیت همه مراتب
بصفات غیب الغیوب لاهوتی یافته واز غایت
لطیفی بی نشان شده که هیچ بشر را از وی آگاهی نه
و نه اورا با صفات وعلم وتعینات مشابهتی واما
هر که را این حال دست دهد هرچند که روحی
بود ابدان جسمانی سالم که او را از خود ومافیها
خبر نبود چونکه این صورت وهیئات جسمانی تعین
پیش نبود از شخص مذکور وخودی خود در میان
نبود اگرچه همه وخودها بوجود او قیام یافته اند
یعنی وی می یابد حتی که عرش ومافیها بوجود حقیقی
دیگر نیست چونکه حقیقت وی ذات حضرت لاهوتی
است وصفات وی صفات جبروتی وافعال
وی افعال ملکوتی وتاثیر اثر فعل وی اثاریات ملکی
ومردودی الحی   والخبیثات وملاعین حضرت
وی شیاطین انس وجن وسبب اظهار ظهور وی

صفات انسان کامل و سبب انزال لطف وی عبادات
و واسطهٔ تبدیل لطف وی را از سعادت بشقاوت
و قبایح اعمال و دافع غضب وی توبه است و استغفار
و فضل و عنایت وی تعظیم امر الله و شفقت بر خلق
الله مناسبات بخلق الله پیدا کردن بموت اختیاری
بسبب جاذب و دوام نفی غیر و اثبات وحدانیت
بمحبت واردات اما آن نقطه که در مقابل این مراتب
کمال است آن بغایت ظلمانی و صاحب آن جهل
مؤید و کثافت و موزیت در و غالب و عدم انسانیت
چنانچه اعمال و اخلاق او بود سبب انواع حرمان
و بعد و عذاب جاودانی شود و ظهور مجموعی خباثات
بواسطهٔ اعمال و افعال وی انشا می پذیرد و ظاهر
میگردد و اهل عالم بالم آن مبتلا میشوند و جمیع بلیات
که در عالم ظاهر میگردد و در عقبی صفات عذاب
اهل جهنم جمله بواسطهٔ فعل قبیح این طایفه بظهور
میرسد ای درویش این سر کانه مراتب کلیهٔ

عالم

عالم است و صفات و ذات و حقیقت انسانی کرده
وجود انسان کامل علی الدوام در سیر اند و از وحدت
بکثرت و از کثرت بوحدت و از مراتب علوی
بسفلی و از علوی بسفلی بعلوی هو القادر الحکیم
ای درویش حکمت الله چنان جاری شد و بقدرة
الله و ارادت او که حضرت ذات لاهوتی را از
ذات خود بذات خود تجلی فرماید یعنی ظهوری
بدفعه واحده فرماید که مطلق ظهورات حضرت
بالقوه باشند هر شی بقدر قرب و بعد خود که
بدفعات ظهور یابد آن حضرت بصورت انسانی
ظاهر گردد که او خود صفات حضرت رحمانی بود
و مظهر جامع اسماء صفات یعنی صفات جملهٔ هستی
در بطون او بالقوه مندرج باشد همچنانکه در عالم
غیب مختفی بود در وجود آن کامل همچنانچه جملگی
بود اما مختفی تا چنین مظهری تواند خلیفگی حق تعالی
کردن و باز بواسطهٔ وجود جامع کامل اشیا

ازقوت بفعل درآیند وچون زمان قیامت عظما
درآید اول انسان ازعالم منقضی شود وچون
درعالم انسان کامل نماند که خلافت را شایسته باشد
وواسطه بود بین الخالق والمخلوق یعنی بظاهر
چون انسان وبباطن مخزن الله تعالی بود وبربدن
کثیف باتمام خلق الله شبیه بود وبرروح قدسی
نفخه روح الله شود پس هرآینه که چون مظهری که
بواسطه مناسبت باحق وخلق است ازمیانه
منقضی شود عالم وعالمیان بکلی ازمیان مرتفع کردند
ووحدت لطیف که آنرا وجه باقی خوانند باقی شود
تاارادت الله اقتضا چه فرماید دسیرودوره
عظما دیگر باب چهارم دربیان مصباح الارواح
واخبار الاصول وظهور صفات اللهی وخلق
رحمان وامتیاز میان خلق الله وخلق الناس وفعل
شیاطین ومراتب نفوس وامکان تبدیل وغیره
ای درویش انچه خلق الله است درمرتبه اول

عقل

عقل ونفس کل است وصفات ثمانیه ذاتیه وآن عالم
جبروتست که ظهور فرموده ازلاهوتی که صور الاشیاء
فی علم الله اوست این هم چنانست که خواص وافعال
روح درذات روح چونکه روح راخواص وافعال
خارج ازابدان ظهور ندارد وچون تعلق بوجود یابد
فعلی وی ازو در وجود آید چنانچه حضرت جبروت
مجرداست ازصفات فعلی که جمله درو بالقوه است
اما ظهورات جبروتی ملکوتی افعال در فعل درآید
وحضرت جبروت ذاتیست بصفات ثمانیه موصوف
وملکوتیان راصفات فعلی لایتناهی است وهمچنین
ازاثر تاثیر افعال ملکوتی آثاریات ظاهر کردیده و
درهر شی خاصیتی مکنون شده واین جمله انسان وجود
یافته ودر وجود جبلی او خواص مجموعه صفات کاینات
جمع آمده که سَنُرِیهِمْ آیَاتِنَا فِی الآفَاقِ وَفِی أَنفُسِهِمْ
واین جمله ظهورات را تغیر وتبدیل ممکن نیست همچنانچه
خواص آب درذات آب یاخواص آتش درذات آتش

یا بینایی چشم در چشم و شنوایی گوش در گوش یا برودت
هوای زمستان و حرارت در تابستان و خواص نبات
و حیوان و ارکان درو که این جمله علی الدوام در ظهور اند
هر یک بخواصی خاص و این جمله و این جمله خلق الله اند چه دیو
و چه پری و چه ملایک و چه افلاک و چه انجم و چه ارض و
چه سما و چه انسان و چه حیوان اینها همه خلق حق اند
که هیچ نبی و ولی و حکم تغیر و تبدیل ذات هر یک امکان
ندارد همچنانچه خواص هر شی درو است چون سردی
کافور و گرمی ادویات حار در هر یک همچنین خاصیت
هر شی که او را تغیر ممکن نشود این جمله خلق الله است
اما خواص عارضی با صفات فعل که در شی در وجود
آید که آن تغیر پذیر است این جمله خلق الله نیست که
فعل الناس است فعل حیوان و جن و غیره اما
چون مرتکب شدن فعل انسان را از افعال خیر و شر
و دیگر یک بر و غالب شود او را از ان منع فرماید
و زجر نماید بر ترک ان پس عامل از ان فعل مانع گردد

و دیگر

و دیگر عمل قیام نماید و چون از هر صفت بصفات دیگر
تبدیل تواند شدن چنانچه از اعمال معاصی توبه کردن
و بعضت قیام نمودن یا اهل کفر اسلام قبول کنند و در
مسلمانی در ایند یا با آتش طبخ طعامها کردن یا گذار
زر و سیم و غیره یا شمع و چراغ افروختن یا سوختن
مواضع یا بخور در رو کردن و امثال این و ترکیبات در هم
آوردن برای مرض و دفع مرض کردن یا جذب صحت
پیدا کردن که این جمله صفات همگی فعل و صفات انسانیست
و این اعمال و انچه بدین ماند همگی اعمال خلق است و خلق الله
نیست بلکه خلق الناس است و همچنانچه علوم ظاهر و صنایع
اهل حرف و خط و کتابت و تعلیم و تعلم اشعار ابیات
و علم نجوم و حساب امور سلطنت و زراعت و تجارت
و غیره این جمله خلق الناس است چونکه شخص عامل این
بود تغیر و تبدیل دران تواند نمودن ای عزیز خلق
الناست که انرا از جهت آداب فعل و اعمال صفات
خلقان گویند اما خلق الله بهر کیفیت که هست او تغیر

پذیر نیست مگر که با عمال انسان که در و متصرف شدن
واو را متغیر کردانیدن از صفاتی و خواصی بدیگر
صفاتی مثل ترکیبات وانواع صنایع پس هر چیز که
بواسطهٔ روحانی جسم انسانرا با قواء افعال انسانی
تغیر باید آن تغیر را تبدیل خلق الناس گویند اما یا بد
خلق شیطان که در مقابل خلق رحمانست جنانت
که حضرت الله تعالی روح انسانرا با قواء جسمانی
که خلق فرموده که این وجود انسانی جمله خلق رحمان اند
هم ازبراء کمال وجود انسانی چهار صفت بر انسان
موکل فرموده اند برای اتمام کسب و کمال انسان و آن یکی
خواب است ودیگر شهوتی وصفات غضبی و نفس
بهیمی این چهار در وجود مثل چهار طبیعت است
که از افراط و تفریط این چهار تمام اعمال و افعال
قبیحهٔ ضالیهٔ متولد بردند و این چهار صفت نزد اهل
جسم و قواء جسمانی اند و نزد اهل روح وقوا روحانی
اند که برای اتمام کسب و کمال وجود اند چون معتدل

باشند

باشند صفت اولیا وانبیا ظاهر وچون از اعتدال
بیرون شوند جمیع ذمایم از ایشان متولد اما از افراط
خواب کثافت و کهالت ۱۱۰ وجهالت وحمق متولد
وامراض مزمنه واز تفریط او بدن قرار و دماغ
ضعیف وعقل زایل کردد وسودا غالب شود واز
افراط شهوت فسق وفجور وانواع معاصی وظلمت
قلب تمام صفات ضلالت تولد کند واز تفرید آن بی حاصل
وعنی کوی واما صفات غضبی چون تولد کند ظلم و تفریط
ضلالت وتحکم وتسلط وتشدد وانواع صفات
سباعی ازان تولد کند وچون صفات نفس مفرط
کردد اماره بود یعنی بدکننده وبد فرماینده ومجموع
ذمایم صفت او کردد چون حرص وحسد وحقد و
طمع وکذب وافترا وبخل وریا وحب مال وملک
وجاه واملو عجب وتکبر علی هذا القیاس ای عزیز
هیچ ذمایم بغیر تولد این چهار دیگر ممکن نمیشود
که چون تفریط یابند صفات نفس ابتری باشد

و بی حاصلی که از وهیچ خاصیت انسانی در وجود
نیاید پس چون این صفت در وجود انسان افراط
و تفریط یابند صاحب [illegible] وی شیطان انسان صورت
بود پس هرچه از چنین شخص در وجود آید از قول و
فعل و نیت و خاطر آن جمله اعمال صفات شیطانی خواهد
بودن نه آن انسان یا حضرت رحمان همچنانست
که فعل شیطان در وجود انسان در ظهور در آمده
است پس این جمله اعمال خلق شیطانی بوده باشد
ای درویش نزول تمام کتاب الله نبوت انبیا و ارشاد
اولیا و حکمت حکما و علم علما و امر معروف و نهی منکرات
که در مذمت سلاطین واجب فرموده اند جمله برای
معالجات این صفاتست که معتدل باشد در وجود
انسان حال انکه صفات انسان آنی وقتی درست
آید که اعتدال پیدا شود این صفات مذکوره را اما
بدانکه تمام آفرینش عالم و عالمیان را قیام ظاهر و باطن
بچهار مرتبه است که هر یک ازین اربعه طبیعت اند

چه طبایع

چه طبایع جزوی و چه کلی و چه علوی و چه سفلی و چه ضابطه
و چه کمال و چه نقص و آن آنست که در اول ما خلق الله ظهور
فرموده و آن عقل و نفس و هیولا و طبیعت و صورت کلی است
و ظهور این صفات بواسطه علم و حیات و ارادت و قدرت
الله شده پس در نهایت خلق الله طبایع اربعه طبیعی که اجرام
علوی اند ظهور یافت بواسطه اجسامیات و تمام آثار یافت
که دید که او خود واسطه خلق انسان است و صفات
انسان و حیوان و غیره اما در نهایت خلق انسان و
بدایت ظهور صفات شیطان ازین صفات اربعه افراط
و تفریط نفس و غضب و شهوت و خواب متولد گردد
پس چهار صفت اند که ظهور کمال در انست و انواع کمال
در آن و آن علم و قدرت و حیات و ارادت است که چهار
است که تمام اجسامیات کاینات عالم اسفل را واسطه
و ان از اعتدال طبایع اربعه است و چهار است که آن
تمام واسطه کمال وجود انسانی است چون معتدل باشند
و ان نفس و غضب و شهوانی و نوم صالحانست اما این

چهار چون افراط و تفریط یابند شیطانی کردند و اربعهٔ
طبایع چون معتدل بوده باشند واسطهٔ حیات اجسامیات
کاینات کردند و چون افراط و تفریط پیدا کردد سبب وبا
و طاعون عالمیان شود اما چهار کانهٔ علوی که مستقیم الاحوال
باشند سبب ظهور انبیا و اولیا و کمال رحمت حضرت حق
بود بر اهل عالم و چون افراط یابند انحراف بر اهل عالم واقع
شود و واسطهٔ انقطاع کل و ر مالک عالم و عالمیان پیدا
شود که کل شیءٍ هالک الا وجهه اما خلق الناس از وجه
کل برد و نوعست یکی آنکه از انسان هر چه در وجود آید
که بر امر و فرمان و رضای خدا و رسول و کاملان زمان بوده
باشد نتایج آن جنات نعیم و درجات عظیم و در جوار
حق تعالی بود و دیکر اعمال انسان چون خط و کتابت و علم
ظاهر و علم صنایع و تمام انواع حرفت بود که این جمله نتایج
خیر و جه معاش پیش نیست در دار دنیا اما خلق که از جن
صادر شود آن هم دو نوع است یکی اقواء شیطانی است که اغواء
که در وجود بنی آدم در وجود می آید آن هم فعلی است بر

خلاف امر خدا و رسول بود و اثر و خواص آن عذاب
و کرفتاری در هر دو جهان بود اما دیکر اعمال که دیوان
هاء و شیطانی که خلق کند چون زمین بر کرفتن بدن و طوفانها
که ظاهر کردد و سیلهای که ویران کننده و وباهای
مخرب چون باد سموم و هوای طاعون و علی هذا القیاس
و این جمله بواسطهٔ افراط ذمایم اعمال انسان واقع
میشود و ما این جمله خلق جن و شیاطین خارج از وجود
انسانست اما بواسطهٔ اعمال قبایح انسان این خرابیها
و اینچنین اعمال را اکثر از وجود ارکان و طبایع و
موالید بظهور می آورند ای درویش یقین که حضرت
الله تعالی هر صفتی را که ظهور میفرماید بیواسطهٔ
نیست همچنانکه ظهور عالم و عالمیان بواسطهٔ حقیقت
محمدی علیه السلام شد پس همچنین واسطهٔ ظهور
هر جزوی و کلی وجود انسانست که او را هویت
غیب بعالم شهادت ظاهر میکرداند اما عالم
لاهوت ذاتیست که در و غیر نکنجد و حضرت

جبروت صفات ثمانیهٔ ذاتیه است وان هم از صفات
غیر الوهیت منزه است اما ثمانیه صفات درو بالقوه
است چنانچه در ذات شمس پرورش هستی کاینات
بالقوه است که در فعل در می آید در هر محل اما ملکوت
که عالم امر الله است صفات فعلی بود ان هم مجرد اند
و هیچ کدام را بذات خود فعلی اختیار نیست اگرچه که تمام
ظهور موجودات بالقوه ایشانست ولیکن ایشانرا
خواص چند در حقیقت ایشانست و خواص چند
در وجود بعث فرموده اند که آن ایشان بی اختیار ایشان
صادر میگردد و همچنین آثاریات که اخوین تنزل
خلق اند و هیچ کدام بر ظهور خود و فعلی که از ایشان
در وجود می آید اختیار ندارند و مربوب امر علوی
شده اند و علوی هم اختیار بر حال و صفت و فعل
خود ندارند اما ازین جمله انسان و حیوان را و هر فردی
از افراد حیوانرا بقدر حیات که در واست او را
اختیاری هست چه که آن ان اختیار بقبضهٔ قدرت

اوست

اوست حیات وی است اما انسانرا هر یک چهار
روح در تن است و آن قوام حرکت مغیره جمادی و نما
نباتی و حس حرکت حیوانی و دیگر نفس طبیعی است
پس باین واسطه در وجود انسان آمر شده این هر
چهار تا هر یک را چه صفت در وجود غالب گردد
و ازین چهار جهان صفت الله انرا امر فرمایند و همچنین
قیام ابدان هم بچهار اضداد طبیعت است اما هر یکی ازین
چهار طبیعت ملکوتیه را اعتدال و افراط و تفریط ایشانرا
واقع میشود اما طبقهٔ دوم از انسان صفتان که ایشان
معتدل الخواص اند روحانیات ملکوت عالیه بروح ملکیت
اسفل ایشان فایض شده هر یک را بقدر حسب حال و باین
واسطه آمر وجود ایشان ملکوت علوی است تا بکسب
و کمال برای سعادت دو جهانی قیام توانند نمود و هر
یک را بقدر قوت و صفت روح اختیار بر اعمال
و افعال خود توانند بود چه که آمر وجود ایشان روحی
شده که او خود فاعل فعل الله است و از عالم امر الله

شده که قل الروح من امر ربی اما طایفهٔ سیوم از انسان
صفتان آنانند که خود مطیع امر الله شده اند و عامل
بکلام الله و تابع رسول الله بر روحانیت ایشان
فایض میشود صفات ربوبیت هر یک را بقدر حسب
حال و اطاعت اولیا الله پس آمر وجودهای ایشان
صفات افعال بود از عالم عیا و موصوف بهمان صفات
گردد که ایشان در وجود می آید تا در حیطهٔ حیات
حس اند و چون اجل در رسد هم بآن صفات حشر
یابند اما طایفهٔ چهارم که کاملان انسان ایشانرا هم بدین
صفت ربوبیت که ایشانرا مظهر وجود شده ایشان
ازین مظهر صفات گردیده اند احاطه فرمایند و صفات
ذاتیهٔ حضرت الله تعالی وجود هر یک را بقدر قابلیت
ایشان چنانچه بعضی بیک صفت موصوف باشند و
بعضی بجمیع صفات و این صفات چون ظهور فرماید
بر جمیع قوای وجود انسانی بنور این صفات محو شوند
اینچنانکه تاریکی بنور خورشید پوشیده گردد پس

این

این کس را روح قدسی بود و آمر وجود وی صفات
الله بود و مدرک او نفس ناطقهٔ انسانی ای درویش
در مراتب در وجود شریف این کس فاعل حق است
و خارج از چنین وجودی امر و اشارت الهی در
ظهور نمی آید همچنانچه در وجود انسان چون مجرد
شود جمله اعمال صفت انسانی از فعل خود ساقط
شوند پس هرچه روح را بالقوه بوده بعده در فعل
نیاید الا کاهی که روح در ابدان تعلق گیرد پس همچنین
جمله صفات الهی بخارج از وجود کل انسان نباشد
و جملهٔ مکونات بالقوهٔ اوست چون ظهور فرماید
در کل انسان نباشد و جملهٔ مکونات بالقوهٔ اوست
چون ظهور فرماید آن حضرت مظهر وجود شود
و انسان مظهر حق گردد و ظهورات جمله هستی بواسطهٔ
او بود کار رندان این کنند که نادان کند هرچه کند
همت مردان کند و باین واسطه است که قیامت
عظمی را موقوف بزمانی فرموده اند که اولیاء الله

از روی زمین منقضی شود ای درویش همه صفات
الٰهی بر وصفات منتهی میگردد یکی از آن صفات
جاذبهٔ کل است که جاذبات ترکیبات است که ترکیب
میفرماید اجسامیات را چنانکه جاذبات ارواح را
هر اجسامیات و جاذب است دولت و سعادت را
و نعمات ظاهر و باطن را چون عقل و ادراک و تمام
قواهاء روحانی را بر ابدان و فیض رحمت الله را
بر عبادت الله و دیگر واقع است که روح را از
ابدان و هستی را به نیستی و وجود را بعدم و سعادت را
بشقاوت و راحت بمحنت و شادی را بغم و نعیم را
بجحیم و علی هذا القیاس همچنین هر یکی از این دو
صفت ظهوری و بطونی بود ظهور صفات جاذبه
باطاعت امر الله است و بطون او بمخالفت انبیاء
و اولیا و اعمال و اخلاق و اوصاف ایشان اما
ظهور صفات دافعه بسعادت و بطون او بشقاوت
و بانواع معاصی است و رنجه شدن ظاهر اولیاء الله

نهاد،

نهاده اند ای درویش حقیقت کلام الله و روح رسول
الله و همه عالیه اولیاء الله و افعال ملائکه که جنود
السموات والارض اند همگی متوجه حقیقت انسانی
اند و مامورا و چون حاکم و محکوم پس باین همه
اسباب که نعمات ظاهر و باطن اند از حضرت حق
تعالی جل را باید که از کسب و کمال عاطل شدن و مسخره
دیو و نفس و هوا گردیدن و از مراتب الوهیت
بدرکهٔ اسفل سرنگون شدن ای درویش چون
بکسب و کمال و سعادت عازم و جازم و دایم باشی
صفات جاذبهٔ کل ترا بجاء رساند که جمیع اسماء صفات
و آیات حال و ظلمت نفس و هوا و طبیعت بنور الانوار
ذاتیه محو شوند و حقیقت وجود چنان الطف
گردد که با صفات لاهوتی مبدل گردد باهم صفات بشری
تابع صفات الٰهی گردد و بیک صفت متحد گشته وجود
بشری را احاطه فرماید که قلب المومن بیت الله چنانچه
فاعل وجود فعل اسم بود در ظاهر و باطن صفات الله

برصفات ثمانیه قادر و درکیفیت حقیقت وجود
در باطن فیوض لاهوتی احاطه فرموده باشد پس
چنین انسان نباشد که هرچه گویم برتر ازان
باشد الحمد لله رب العرش و رب السماوات و رب
العالمین   ای شده هر دو جهان از تو بدید
ناپدید از جان و جان از تو بدید   قدسیان را کرد
ذاتت راه نیست   و ز صفاتت هیچ کس آگاه نیست
جملهٔ عالم تو بینم عیان   و ز تو در عالم نبینم نشان   نمی بینم
ای دریغا هیچ کس را نیست تاب   دیده ها کور و
جهان پر آفتاب   زین معانی چون عبارت حاصل است
چون توانم گفت کاین هم حاصل است   حاصلی کلی بود
ذات قدیم   در درون جان و دل دارم مقیم   منیم
او او نیم نه من   الا که من محو گردیدم بذات ذوالمنن
بعد ازین ذات خداوند قدیم   آن قدیم لایزال مستقیم
عالم و فاعل چو جان در جان ما است   انچه من بودم
بشر جانم خدا است   در حقیقت در عرض موجود کو

کم

کم شد و غیر از هویت رو مجو   ظاهر و باطن غریق
رحمتست   لیک که گاهی بکل انحضرت است
در بیان مصباح الارواح و احکام
اخبار الاصول و شرح تجلیات و انواع آن
در مراتب ای درویش مراتب الهی از وجه
کلی از وجه کلی بر صفات تجلیات چهار است
و هر یک از آن هم چهار در چهار که بر سالکان
ظهور میفرماید هر سالکی را بقدر حسب حال
وصفات و قابلیت و همچنین هر یک ازین چهار گانه
تجلی را حد و حصر ممکن نیست اما کلیهٔ عالم لاهوت
و جبروت و ملکوت و ملک است و تجلی را ظهور
جلالی و جمالی و کمالی و کلامی است و آثاری و افعالی
و صفاتی و ذاتی است اما از وجه مراتب بر صفات
ربوبیت و الوهیت و سرمدیت و گاهی بر وجه
مثال بیمثال بود و گاه بصفات علمی یا کلامی واقع
شود و همچنین گاهی صفت واحدیت و وحدت

وگاهی بر کلیت و دیگو میت ظهور فرماید ای درویش
وحدة از وجه کل بد وصفت ظهور فرماید وحدتی
که درو کثرة نگنجد ولا تعین بود از جمیع صفات
ذاتیه وصفاتیه وافعالیه وغیره بیاضی بود مطلق
که از غایت لطف بغیر بی نشانی از و نشانی نیابی
اما وحدت ثانی وحدتی است که هیچ ذره از ذرات
موجود نیست که درو نیست وجود نیست هست
حقیقی که از وجه هستی ظهور فرموده در واحدیت
کل همچنانکه وجود بنی آدم جامعیت که بیک وحدت
ظاهر شده. اگرچه که یک شخص است اما همه کاینات
درو مجمل شده همچو حضرت دیومی که واحدی است
وحیدی که اوست چه ظاهر وچه باطن وچه ذاتی
وچه صفاتی وچه افعالی وچه آثاری وچه کمالی وچه
نقصانی وچه جزوی وچه کلی وچه مجمل وچه مفصل وچه
لطیف وچه کثیف وچه خارج وچه داخل وچه قدیم
وچه محدث جمله بیک ذات ظهور فرموده وقیام

بحضرت لاهوتی یافته چنانچه جان با تن وجسم با جان
قایم شده وجسم وجسمانیات ظاهر وجان در جسم
غایب وهمچنین گاهی این حضرت واحد وحید
واحد قدیم وحدت عظیم ظهور فرموده که
همگی اوست وغیر او هیچ نیست ونبوده و
نباشد که هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن
وهو بکل شیء علیم وهو بکل شیء قدیر وهو بکل
شیء محیط هویت غیبی ووحدت حقیقی ظهور
کل برصفت باطن اظهر شده. اما مراتب واحدیت
هم دو است از وجه کلی یکی آنکه واحدی بود بر
صفت احدیت که همه او بود وتعین بصور الاشیاء
فی علم الله وشانی وعلمی وقدرت وارادت وسمیع
وبصیر وکلامی نه حیاتی ظاهر نه همه باشد وهیچ
نباشد وهمچنین جمله عوالم خمسه کلیه ازین حضرت
واحدیت خارج نیست ونشانی وبیانی از و
هم نیست چونکه هیچ ذره از ذرات موجودات

ازین حضرت بیرون نیست چه از حالی وچه ماضی ومستقبل
وچه هیچ را درین حضرت عیانی هم نیست ای همه در همه
وای منزه از همه ای درویش ذاتی است برجمله صفات
موصوف نه بر یک صفات از صفت این ذات بوجمیع صفات نسبت
موصوف چنانچه حی است وقدیم وقادر وعلیم ومرید
وسمیع وبصیر ومتکلم وعلیمست حی وقدیم وقدیر
ومریدحی سامع بر همه اشیا بینا وحکیم وحاکم بر همه
تعینات ارض وسموات اما وحدت ثانی وظهور
تجلی درحقیقت وجود کامل آن بود که این صفات
ثمانیه ذاتیه را مظهر علمی او شوند چنانچه بر جمیع
اشیا مجمل ومفصل ازلاً وابداً او حی بودن که همه
اشیا حیات او احیا شده ومرید یکه هیچ تغیر از
ارادة وقدرت او مقدر نشده باشد وسامع مسموع
کل شیٔ ازل وابد بر دوی یکسان بود چه حال
ماضی ومستقبل وبصر چی بصر که بدفعه واحده مبصره
موجوداة وغیر موجودات بود ازلی وابدی همچنین

کلام

کلام او متکلم ذات وصفات وافعال واثار خود
که همه موجودات هم مجمل وهم مفصل ازلاً وابداً
مسموع کلام او این چنین وحدت چه باشد
وحدتی است وهر چنین بنود بود وی قابلی
اما مراتب صفات افعالی که هر بروجه کلاهی
دو نوعست اول آنکه بر صفات همه این حضرت
متجلی شوند واحداً واحداً یا همه دوم آنکه مظهرت صفا
شدن آن نیم کلاهی سالک بود که یک مظهر صفت
افعال شود وگاه بود که مظهر جمیع صفات وافعال
گردد همچنانچه حضرت شاه اولیا علی المرتضی علیه
السلام در خطبة البیان فرموده که هر صفت که از
صفات افعال از فقیر در حالت صحو وغیبت در
وجود آید البته آن صفت را تاثیر اثر ظاهر گردد
در عالم ظاهر زود یا دیر البته که ظاهر خواهد شد اگرچه
که دیر واقع شود همچنانچه نوح نبی علیه السلام که مظهر
صفت قهاری بود قهر فرمود وبعد از مدتی طوفان

سهو

ظاهر شد اما ظهورات تجلیات آثاری بر سالک
مبتدی آن از وجه مجمل بر دو نوع است اول آنکه چون
احاطه حضرت الله تعالی بر کل شیء است ظهور
تجلیات بر صفات اثری بر صور هر شیء تواند بودن
همچنانچه حضرت موسی علیه السلام در ابتداء حال
تجلی متمثل شد بر صورت شجر و همچنین بر مثال
همه اشیا تجلی ممکن است اما اکمل این تجلیات
آن بود که بر صورت انسان واقع شود اما انسان
صالح که ممکن بود که ابلیس خود را مثل کرد اما نه بر
سالک بحسب مناسبت اما چون رویت
شیطانی بود البته که از عیب خالی نبود و از کدورت برای
و زحمتی بهره ور و صفت و مثال که واقع شود خصوصاً
مرشد زمان که سیر سلوک سالک بود این صفت
تجلی اکمل تجلیات این مرتبه خواهد بود و شیطان را
در این رویت راه نیست اما نوع دیگر از این مرتبه
تجلی آنست که بهر صفت که واقع شود سالک
مظهر

مظهر آن گردد اما ای درویش مرتبه از مراتب
تجلی را حصر ممکن نیست که لایتناهی است و چون بر
سالک مبتدی و متوسط و منتهی تجلی یعنی فایض
شدن فیض از مبداء فیاض بر حقیقت وجود
انسانی از مراتب آثاری یا افعالی یا صفاتی یا ذاتی
هر یک را ظهور فیض فایض که بر صفات تجلی واقع
شود بر سالک و همان صفت هم در آن حین بر دیگر
سالک کامل که واقع شود از دیگر تا دیگری تفاوت
است از این صفت تا همچنین صفت همچنان تفاوتهاست
که از تجلی آثاری و افعالی یا صفاتی یا ذاتی همچنین هر
کاملی که بهر صفت موصوف گردد و مظهریت آن صفت
او را حاصل شود و از مراتب کل چون مطلقیت و
دیومیت و کمال و عظمومیت و فنای فی الله و بقاء
بالله گردیدن که هر یک از این صفت را که کامل مظهر آن
گردد تا دیگر را همان مظهریت حاصل شود از یکی
تا یکی همان چنان تفاوت است که از کامل تا مبتدی تا متوسط

ظاهر شد اما ظهورات تجلیات آثاری بر سالک
مبتدی آن از وجه مجمل بر دو نوع است اول آنکه چون
احاطه حضرت الله تعالی بر کل شی است ظهور
تجلیات بر صفات اثری بر صور هر شی تواند بودن
همچنانچه حضرت موسی علیه السلام در ابتداء حال
تجلی متمثل شد بر صورت شجر و همچنین بر مثال
همه اشیا تجلی ممکن است اما اکمل این تجلیات
آن بود که بر صورت انسان واقع شود اما انسان
صالح که ممکن بود که ابلیس خود را متمثل کرد اما نه بر
سالک بحسب مناسبت اما چون رویت
شیطانی بود البتر که از عیب خالی نبود و از کدورات
و زحمتی بهر صور و صفت و مثال که واقع شود در صور
مرشد زمان که سیر سلوک سالک بود این صفت
تجلی اکمل تجلیات این مرتبه خواهد بود و شیطان را
در این رویت راه نیست اما نوع دیگر از این مرتبه
تجلی آنست که بهر صفت که واقع شود سالک

مظهر آن گردد اما ای درویش مرتبه از مراتب
تجلی را حصر ممکن نیست که لا یتناهی است و چون بر
سالک مبتدی و متوسط و منتهی تجلی یعنی فایض
شدن فیض از مبداء فیاض بر حقیقت وجود
انسانی از مراتب آثاری یا افعالی یا صفاتی یا ذاتی
هر یک را ظهور فیض فایض که بر صفات تجلی واقع
شود بر سالک و همان صفت هم در آن حین بر دیگر
سالک کامل که واقع شود از دیگر تا دیگری تفاوت
است از این صفت تا همچنین صفت همچنان تفاوتیست اما
که از تجلی آثاری و افعالی یا صفاتی یا ذاتی همچنین هر
کاملی که بهر صفت موصوف گردد و مظهریت آن صفت
او را حاصل شود و از مراتب کل چون مطلقیت و
دیمومیت و کمال و عظمومیت و فنای فی الله و بقاء
بالله گردیدن که هر یک از این صفت را که کامل مظهر آن
گردد تا دیگر را همان مظهریت حاصل شود از یکی
تا یکی همان چنان تفاوتست که از کامل تا مبتدی تا متوسط

ظاهر شد اما ظهورات تجلیات آثاری بر سالک
مبتدی آن از وجه مجمل بود و نوع است اول آنکه چون
احاطه حضرت الله تعالی بر کل شی است ظهور
تجلیات بر صفات اثری بر صور هر شی تواند بودن
همچنانچه حضرت موسی علیه السلام در ابتداء حال
تجلی متمثل شد بر صورت شجر و همچنین بر مثال
همه اشیا تجلی ممکن است اما اکمل این تجلیات
آن بود که بر صورت انسان واقع شود اما انسان
صالح که ممکن بود که ابلیس خود را متمثل کرد اما نه بر
سالک بحسب مناسبت اما چون رویت
شیطانی بود البته که از عیب خالی نبود و از کدورت
و زحمتی بهر صور و صفت و مثال که واقع شود خصوصاً
مرشد زمان که سیر سلوک سالک بود این صفت را
تجلی اکمل تجلیات این مرتبه خواهد بود و شیطان را
در این رویت راه نیست اما نوع دیگر از این مرتبه
تجلی آنست که بهر صفت که واقع شود سالک

مظهر

مظهر آن گردد اما ای درویش مرتبه از مراتب
تجلی را حصر ممکن نیست که لایتناهی است و چون بر
سالک مبتدی و متوسط و منتهی تجلی یعنی فایض
شدن فیض از مبداء فیاض بر حقیقت وجود
انسانی از مراتب آثاری یا افعالی یا صفاتی یا ذاتی
هر یک را ظهور فیض فایض که بر صفات تجلی واقع
شود بر سالک و همان صفت هم در آن حین بر دیگر
سالک کامل که واقع شود از دیگر تا دیگری تفاوت
است از این صفت تا همچنین صفت همچنان تفاوتها است
که از تجلی آثاری و افعالی یا صفاتی یا ذاتی همچنین هر
کاملی که بهر صفت موصوف گردد و مظهریت آن صفت
او را حاصل شود و از مراتب کل چون مطلقیت و
دیومیت و کمال و عظمومیت و فنای فی الله و بقاء
بالله گردیدن که هر یک از این صفت را که کامل مظهر آن
گردد تا دیگری را همان مظهریت حاصل شود از یکی
تا یکی همان چنان تفاوت است که از کامل تا مبتدی تا متوسط

واین چنین حال در همه مراتب واقع است از
صفات وافعال واثار که هر یک آزان سالک را
واقع شود تا دیگری را از نبی مرسل تا ولی مبتدی
ومتوسط فرق است هر چند که هر دو را بصفت
یک مراتب حاصل است واین بحسب قابلیت
واقع میشود همچنانچه غذا که در بشرهٔ کاملان انبیا
واولیا واصل شود تا مثل همان ظالمان فاسد و
فاجر موذی واقع شود اثر هر یک را تفکر فرمای
چه خواهد بودن پس از خاصیت کامل تا دیگر کامل
تفاوتها است چنانچه وحی بر حضرت محمد رسول الله علیه
السلام نازل شده است تا بود یکی از پیغمبران
تفاوتها است چنانچه در قصص وارد است صفات
هر یک وجمله وحی بوده بواسطه جبرئیل از حضرت تعالی
پس همچنین از تجلی کامل تا دیگر کامل اثرها و نتیجها باشد
ای درویش در همه مراتب اللهی جمیع صفات الله
مخزونست چه در بعضی ظاهر میگردد وچه در بعضی

بالقوه

بالقوه است مانند ثمره در بطون شجره همچنین
صفاة تمامیه ذاتیه با جمیع صفات در ذات هویت
غیب چنان مخفی ومخزونست که ادراک را در و
راه نیست همچنانچه تمام صفات انسانی در نطفه
انسان مخفی است واز و بیان ممکن نیست پس
باین مقدمه معلوم توان نمود که جمیع صفات موجودات
بحضرت هویت غیب مخفی شده که هیچ عقل و ادراک
مخلوقات را بر گرد پیرامن سرادقات جلال آن
حضرت راه نیست اما واصلان انبیا واولیاء الله
که ایشانرا حجب کثافت مرتفع شده ووصول حقیقی
یافته ومناسبات خود با صفات اللهی درست کرده اند
و باین وسایط بعقل وعلم کل متصف شده وچون
بعقل وعلم کل عالم اند مدرک ذات وصفات حضرت
کل توانند شد وواصلان حق را با مستغرقا دنیا
مناسبت نیست اگر از بیان ذات وصفات سخن
دانند کس را فهم بآن نرسد بلکه از اکفر تا منداز عدم

مناسبت اما بواسطهٔ محبت تشبّه باولیا و مدرک
سخنان معانی ایشان توانند شدن هر یکی را
بقدر اخلاص ای درویش جمیع صفات حضرت
ملکوت همچنانست که روغن در مغز بادام چه
اول بادام با روغن و خواص او در شجرهٔ مخفی ایست
و شجره در دانه پس شجر از دانه ظهور یابد و ثمره
درو مخفی و باز ثمره از شجر ظهور یابد و روغن
و خواص درو مخفی و چون عمل نمایند و روغنی
بگیرند و بکار برند و خواص و قوای ان در بشره
ثمره کود رای عزیز ذات حضرت هویت تخم و دانهٔ
جمیع مکوناتست اما خود در ذات خود مخفی چون
از ذات بذات خود تجلّی نماید شجرهٔ هستی کاینات
بتعین اول متعین کردد بصفات علمی و حیات
و در تجلّی ثانی صفات ثمانیه متعین شده بقدرت
و ارادت مثل ثمره در شجره و از تجلّی ثالث که خلق
ثالث است مبداء نشاء کاینات شده در ذات

حضرت

حضرت جبروت چنانچه شخصی را در ضمیر مذکور کردد
که چه خواهد در قول و فعل در آوردن پس حضرت
جبروت را چون ظهورات از لوازم آن حضرت نسبت
ظهور انشاء موجودات را آن حضرت اراده نموده
عالم ملکوت ظاهر شد چنانچه روغنی از بادام
بیرون می آمد ملکوت از جبروت ظهور یافت
و سیر آن افعال در آمدند و خواصی که در خاصیت
ایشان بود ظاهر کردید که آن آثار الله است و اشیا
متعین شد هر یک بوقتی و زمانی چه بالقوه و چه بالفعل
در آمدند ای درویش در عالم ملکوت جمیع صفات
الله چنان فاعل فعل شد که روح در بشرهٔ انسان اما
صفات الله در مراتب آثار الله چنان تمر شده در
هر شی از اشیا بحسب حال قابلیت هر وجودی در و
ظهور یافته و علم و ارادت و قدرت در ان شی پیدا
کرده بقدر خود چنانچه در مور چه آن مقدار ادراک
واقع شده که از مکانی بیرون آید و طعمه خود را از جا

میطلبد و بومید اردو باز بمکان خود راجع میشود
آن را ذخیره خود سازد و همچنین هر شی را از اشیا
تمام صفات الله در ایشان موثر شده و بقدر وسع
هر یک از ایشان در ظهور می یابد و علم و حیات و
ارادت و قدرت الله و باقی صفات در هر شی بقدر او
در ظهور می یابد اما از جمله انسان راست جامعیت
اسما و صفات و مظهر شدن جمله مراتب چه بالقوه و چه
بافعل در وجود در آورده چون در آن سعی فرمایند مناسبت
پیدا کرده اند تا خواص هر یک را از قوت بفعل توانند
آوردن چنانچه کاملان انبیا و اولیاء الله که بواسطه
اطاعت و فرمان برداری حق با کلی هر زمان مناسبت
پیدا کرده اند و بصفات الله که اینچنان بذات وحدانیت
فناء فی الله و بقاء بالله می یابند که بجمیع صفات موصوف
میگردند و مطلقیت و کلیت و دیومیت و عظومیت
صفات حال ایشان میشود چنانچه قریب فانی شوند
و صفات الله وجود را بکلی احاطت فرماید ای درویش

همچنانچه در حضرت هویت غیب مراتب محو است تا بنز
بمراتب کمالات ظهور یابند همچنین کاملان اولیاء الله را
بواسطه اطاعت ترقیات واقع میشود و باصل خود
رجوع می یابند و وصول حقیقی ایشان را حاصل میشود
و جمیع صفات بشری بصفات الهی مضمر میشود و به
صفات مذکور موصوف میشوند دوم از الوهیت
بری آرند ای عزیز انسان را چهار صفت کاد و جو و نست
که چون بکمال انسانیت موصوف گردد آن صفات
ازو در ظهور آید و آن صفات ربوبیت و الوهیت
و سرمدیت و مظهریت اما صفات ربوبیت در وجود
انسان که فاعل بفعل شود آنست که ازوی نسل تولدی
یابد و پرورده بصفات انسانی میگردد و نوع صنایع
ازو در وجود می آید چنانچه در جماد زروع میکند
و ازوی نباتات در حصول در می آرد و نباتات را غذاء
حیوان و انسان میگرداند و جمله را واسطه معیشت
خود می سازد و از وجود انسان بقوت خاصیت

وعبودیت حقیقی خواص هر شیء را عروج بر علویات
میفرماید همچنین صفات الوهیت که انسان راست آن
خود از وجود کامل در وجود تواند آمدن که فاعل
فعل فعل تواند شدن و آن آنست که بواسطهٔ مامور
کاملان که اطاعت امر ایشان را کردن نهاده اند و نفس را
مزکی و قلب را مصفا و روح را مجلا و اخلاق را مرضا
و اوصاف را معلا و عبادت الله را تعظیم و شفقت بر
خلق الله تمکین و از دنیا و ما فیها تارک و در طلب
حق مشتاق بوده باشد و چون عاشق بمعشوق
تا که باین واسطه جاذبهٔ محبت عاشق بواسطهٔ انجذاب
معشوق گردد و از بالقوهٔ روح و صفای روحانی
بحقیقت وجود سالک ظهور یابد و موصوف شود بخواص
اسما و صفات وجود کامل را بفعل درآورد و حقیقت
وجود او را با جمیع قوای انسانیه جذب کرده عروج نماید
در علویات و آمر گردد در سفلیات چنانچه بعقول
و نفوس علوی منبسط گردد چون امر مامور درین حال

اورا

او را حاصل بود و معلومات خواص و فعل و فاعل
علوی و کیفیت اوضاع ایشان و چگونگی هیئات و
حکمت و تاثیر خواص هر یک چنانچه این صفت از باطن
بفعل درآید از افعال هیئات و حکمت و نجوم خوانند
چنانچه صفات ربوبیت و معلومات علوم حکمت و طب
و تشریح و خواص اشیا حصول او بود و صفات الوهیت
که معلومات علوم علویاتست علم او گردد اما کامل چون
انزوا از خلق کرده باشد و نفی خواطر بر کمال حاصل شده
چنانچه خود را بجزوی و کلی در دنیا بدجه جای دنیا و ما فیها
پس او را باین واسطه جاذبهٔ کل در وجود از قوت بفعل
درآید و صفت سرمدی تحصیل حصول کامل کرد در فعل
حقیقت وجود شود چنانچه همه تعینات وجود بصفت
بیرنگی سرمدی شود یعنی سالک که بکمال اکمل رسیده باشد
او را اعداد تعینی و کیفیت حالات از میان مرتفع شده
هر حال او بر وجه کلی بود چنانچه هیچ تجلی نبود و همه تجلی
بود و غیر آن هیچ نبود و طیران همه ساری بود و هیچ علی

وسمیعی و بصیری وکلامی و ارادتی و ارادت وسمع
و بصر وکلام ومتکلم بود هم مجمل وهم مفصل بیک وجود
واحدیت چنانچه مجمل ومفصل بیکو احد چنانچه مجمل ومفصل
ومفصل ومجمل بود وچون کامل را تحصیل مکمل حاصل
شود یعنی ترتیب سالکان اورا بود ترک الدنیا
رأس کل عبادت اورا بود وصفات مذکوره ماقبل
حال صوری اورا بود وبین جمله اعمال وافعال واحوال
اورا امتنانت تمام حاصل بود هرآینه که قابلیت مظهریت
کلی در وجود حقیقی وی در فعل آید ووجود را مفعول
ومنفعل کرداند وصفات جزوی وکلی کاینات چه خالقی
وچه رازقی وچه ذاتی وچه صفاتی اللهی از مخزون
غیب هویت وجود چون ثمره از شجره در فعل در آید
وظهوراة عظیم فرماید ووجود مبدل کرداند چنانچه
ذاتی بود بر جمیع صفات موصوف واظهر واعلم واحیا
واقدر ومرید وحال انکه بر کل وجزو در یتی یکذات
قیام یافته همچنانچه جسم بجان قایم است ومبصر

جمیع ابصار ومجموع بر جمیع اسماع ومتکلم بر جمیع کلامها
جامع عالم خمسه کلیه بلکه مرکز دایره جمیع وجود اشیا
شده واحدی حقیقی مجمل تفصیل تعینی کمل مکمل موصوف
وبجمیع معانی ظاهر مظهر ربانی عالم معلوم جاودانی
فاعل مفعول کریم مکرم بصفات سبحانی ظرف مظروف
جمله موجودات از تاثیر فعل اوست وصفاة ویوجی
که دوام ظاهر وباطن موجودات اوست کریمی که اکرام
کرامی خلق الله بواسطه وجود شریفه اوست ابدی
که ابد الآباد معانی آن بحت بطون اوست وصلی الله
علی جمیع الانبیاء والمرسلین واولیاء المرشدین والکاملین
والواصلین والبدء والمتقدمین وآله واصحابه
المتبعین یا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین

در بیان مصباح الارواح واحکام اخبار
الاصول وچگونگی هر مرتبه از مراتب خلق الله وکیفیت
صفات علی هر مرتبه از مراتب خلق الله را ظهور وخواص
وجه دیکر است چنانکه حضرت لاهوتی که ذات بحت است

صفات علمی در ان حضرت چنانست که علم در ذات
علم و ارادت در ذات ارادت و قدرت در ذات
قدرت و حیات در ذات حی و سمع در ذات سمیع
و بصیری در ذات بصر و تکلمی در ذات کلام و صفات
حکیمی در ذات حکمت چگونه بود اما این صفات هر یک
در ذات غیب خود در ظهور تعین پیدا کردانیده اند
انرا جبروتی خوانند و باز درین عالم صفات هم آنجا ثابت
که علم در ذات عالم و اراده در مرید و قدرت در ذات
قادر و حیات در ذات حی و سمع در ذات سامع و بصر
در ذات مبصر و کلام در ذات متکلم و باز در مراتب
صفات افعالی همچنانست که صفات ذاتی در ذات
وحدانیت اما در مراتب سیوم که عالم افعال الله
است که آنرا عالم امر الله و ملکوت افعال گویند و
صفات ذاتیه ظهور درین عالم چنانست که حکم پادشاه
بر ارکان دولت که آن امرا و وزرا و احکام ممالک و
مهتران هر قوم و خازنان پادشاه و پروانچی و محرمان

خاص

خاص پادشاه اند همچنانچه پادشاه را باین طایفه چگونه
اوامر و نواهی است و ایشان مامور امر شده اند
و ملکوتیانرا نیز مامور صفات جبروتی همچنین شده اند
~~و ملکوتیانرا~~ و بجبروت عنایت سلطان آمر بر ملکوت
شده و باز حضرت لاهوتی را ظهور ذات بر جبروتی
همچنانست که حیات پادشاه در ذات پادشاه ای
درویش صفات احکام جبروتی را مامور شده اند
ملکوتیات علیا که عالم افعال است و صفات افعال
که آنرا افعال الله خوانند فعل ایشان بی اختیار ایشان
از ایشان ورود می یابد اما عالم آثار که ایشان اظهر
شده اند بواسطهٔ تاثیر علوی و مراتب چهارم ظهورند
که عوالم صفاتست انفعالیست و آنرا افعال الله گویند
و درین مراتب آثار منبسط یا فقد بهر شی از اشیاء
بصفت و خواص از آن سبب فرموده اند که خواص اشیا
حق است و آن هم از حق است درین مراتب اما صفات
ذاتیه درین عالم چنان ظهور فرمود که روح در اجسام

وبقدر هر شی جانی درو تعلق یافته وجانرا البته که
مدرکه باشد مدرک ازان شی بقدر قابلیت ابدائی که
اوراست که مدرک ادراک تواند کردن وازان شی
بفعل درآمدن مثل حس حیوان وعقل وتمیز انسان
وغیره پس مدرکات اشیا عکوس اشعه نور الانوار
عالم جبروتست که آن صفات ذاتیه حضرت الله تعالی است
وخاصیت هر شی وصفات افعالی که قیام هر موجودی
باوست ربوبیت عالم ارواح که عالم امر الله است هستی
یافته است اما ظهور حضرت ذات درین مرتبه چهارم
که ظهور اشیا واقع است الله بکل شیٔ علیم وبکل
شیٔ قدیر وبکل شی محیط شده است ای درویش
اشارة این صفت در عالم تعین است که هر شی که باین
چهار صفت حضرت الله ظهور نموده باشد البته ظهور
باقی صفات از لوازم است چون که احاطه بمعنی حیاة
است هر جا که حیاة وعلم وقدرة وارادة ظهور نماید
سمع وبصر وکلام وحکمت از لوازم است پس ظهور حضرت

ذات هر اشیا همچنان است که آن حضرت اشیا را عالم
جان جان جان شده باشد بچهار مراتب یعنی
حضرت لاهوتی که جان صفاة جبروتیه شده وجبروت
جان ملکوتیات گردیده وملکوت افعال جان صفات
آثار آمده وقواء اثاری که طبیعت اند جان حس
وحرکت حیوان شده وپس این جمله ارواح در یک مرکز
وجود انسانی ظهور یافته اند ای درویش عالم لاهوت
ذات بحت است وعالم جبروت صفات ذاتیه غائیه
کلیه که ذات حضرت با صفات موصوفست وعالم ملکوت
صفات خالقی وربوبیت وصفات رحیمی ورحمانی
ورزاقی ووهابی وغفاری وعلا هذا اند که صفات
ذات این صفات را جان شده اند پس بجیات حسیه که تا بر
صفاة علوی اند جان همه اشیا گردیده وهر جانی را علمی
وادراکی وارادتی وقدرتی وسمیعی وبصیری وکلامی
وحکمتی در ذات آن شی است که آنرا بحس ظاهر دریافتن
متعذر است الا مکاشفان ومحققان بسمع وبصر

معنوی در یابند چنانچه گویند فلان جماد و نبات و حیوان
و فلان درویش بسخن در آمده و کوزه گفته که من فلان
بودم پس ظهورات ذات بر اشیا بچهار مرتبه ظهور
فرموده اند یعنی چهار لباس تعینی پوشیده تا بر انسان
ظهور حیات فرموده و همچنین صفات ذاتیه هم سه لباس
متعین حجاب او شده تا بر انسان ظهور فرموده و اما
افعال الله بدو صفات مستور گردیده تا باشیاء عالم
حیات بخشیده و اما خواص و صفات اشیا بیک لباس
کثیفه جسمانی از دیده اهل عالم پوشیده شده که آن جزو
وجود هر شیء است پس ای درویش در هر شیء از اشیا
که نظر کنی صفات جمیع اسما و صفات بالقوه اوست غایت
این معنی آنست که بحس ظاهر در نیاید کاملی باید که آن را
بعقل و ادراک کلی که ایشانراست دریابد اما ای درویش
از سخنان هرجایی مغلطه نخوری و آنانی که سخنان کاملان را
فهم نکنند و گویند که حشرات الارض خلق الله است یعنی
نیست اما گویند جمله خلق حق اند یعنی چه بیک انکه

مرتبه

مرتبه و بعضی بچندین مرتبه خلق حق اند و آنچه
خلق الله است بالذات او را تغیر و تبدیل واقع
نمیشود و حال آن است که عقارب و حیات را بدن
ایشان ترکیب یافته از عفونت جماد که در هر مکان
متعفن است و حیاة که هستی با ایشان تعلق یافته
در ابدان مظلمه ایشان آن از ظلمت کدورت اعمال
و افعال ظالمان و فاسقان و فاجرانست و از موذی
صفتان بنی آدم در وجود آمده است پس صفات
خبیثه اعمال ظلمت تعلق گیرد باجسام الخبیثین
والخبیثات بر و صادق آید و جمله حشرات الارض که مثل
هر حشراتی قیام بصفت و فعلی بود از اعمال قبایح
که از موذی در وجود آید مناسب حال هر موذیات
چنانچه صفات قطاع الطریقان دین و دنیا و اعلام
این جمله را حشر ماران بود و اهل صفات بخل و بخیلی را
و ایذا رسانندهٔ خلق الله را حشر بقرب عقرب کنند
و حاسدان و حریصان را بر موش و معجبان و متکبرانرا

برشیر و پلنک و همچنین علی هذا القیاس پس هر چیزی
و هر صفت که او را مناسبت بحشرات و سباع و مانند
آن جمله خلق الله نباشند و هر چه خلق نیست آن خود
اشیا نیست والله بکل شیء محیط را داخل نباشند
اما همچنانچه حضرت الله تعالی احاطه بعلم و قدرت فرموده
در کل شیء احاطه شیاطین بمعنی دخول است پس نقضی
بعد المشرقین در میان این دو خلق پس یقین که آنچه طیبین
و طیباتست این جمله اشیا اند که والله بکل شیء محیط
و آنچه داخل خبیثین و خبیثات است شی نیست و دخول
شیاطین در و است اما انسان و صفات انسان
آنست که بجسم با همه اجسام مساوی و بطبع و طبعیات
با رواح طبیعه موافق و مطابق و بقوای مغیره و روح
نامیه نباتی و حس و حرکت حیوانی با موالید ثلاثه
موافق و با خلاط اربعه حیاتی حس طبیعی با رواح
همه حیوان مشابه و بروح ملکوتی و تاثیرات علوی و
و مدرکات علوم صوری با همه جن و پری و ملائکه مناسبت

است

است و بصفات افعالی بافعال الله موصوف و صفات
ذاتیه الهی بروح فایض و بروح قدسی که نفس ناطقه
انسانی است نفس نفیس او کردید و بصفات
ثانیه ذاتیه ~~الهی بروح فایض و بروح~~ هستی یافته و
مظاهر عکوس اشعه نور الانوار ذات هویت کردید
پس باین واسطه انسان جامع جمیع اسما و صفات و آیات
اند و چه علوی و چه سفلی و چه کلی و چه جزوی اما جمیع
صفات انسانراست جمله بالقوه اوست تا در
هر وقت و زمان ازلی بواسطه در وجود در آید
هر یک صفت در محلی وجود چنانچه این جمله صفات انسانی
در همه کاینات در اشربه و اغذیه و غیره مخفی اند و در
عوالم غایت کردیده همچنانچه ذات هویت بعالم لاهوت
پس چون بوسایط در سلب امهات بصفات نطفه که
ظهور یابد او خود همچنان بود که صفات ذاتیه در
عالم جبروت و چون نطفه انسان در رحم امهات
نزول یابد همچنان باشد که صفات جبروتی فیض

خودرا بملکوت فایض کردانیده پس نطفتین در بطون
امهات باهم بیامیزد و سخت شود و مبدل کرداند
بخون و کوشت و عظام چندانکه تن و صور انسانی
تمام شود چنانچه این صفت شبیه است با صفات
ربوبیت و چون که ربوبیت که واسطهٔ جامع جمیع
صفات و سیران و انظار علوی او کردیده و صفت
و خاصیت او بجمله اثاریات مؤثر شده پس چون انسان
متولد شود در وقت معین یکیک صفات و خاصیت
که در وی ودیعت بود بظهور آید چنانچه قوای
مغیرهٔ جمادی نطفه را بصورت انسانی در می آورد
و قوای نامیهٔ نباتی تولد را بحد بلوغ میرساند و در حس
و حرکت حیوانی در می آورد پس در ایام حد بلوغ تا بواسطه
عمر طبیعی ترقی می نماید و صفات ملکوتی بواسطه در شخص
ظهور می نماید اما درین حال صفات شیطانی و نفس
اماره از خارج در وجود داخل میشود و هم بسبب
چندای درویش صفات شیطانی و نفس اماره در ذات

نفس

نفس نفسانی مندرج نیست همچنانچه باقی صفات
چون که صفات شیطانی و نفس اماره را صفت خارجست
از حقیقت وجود و این صفات بواسطهٔ افراط و
تفریط نفس شهوانی و قوت غضبی در وجود داخل
میکردد و یا بواسطهٔ مصاحبان اهل نفس اماره و
ارواح پس چونکه انسان پرورش یابد بصفات انسانی
و مامور شود بصفات اللهی و فانی کردد از صفت
امارکی و فعل خبیثات شیطنت شیطانی پس نفس
انسانی مزکی بماند و اکر نبوده باشد مزکی کردد بواسطهٔ
اطاعت الله و اطاعت رسول الله و کاملان هر زمان
و قلب انسانی مصفی کردد پس بواسطهٔ صفاة فیوض
ملکوتی بروی فایض کردد و دری آسمان دل کشاده
کردد و انسانرا بعالم ملکوت مناسبت تام پیدا شود
و بصفات ربوبیت و عالم افعال که در بالقوه بود
بفعل در آید پس علم و ارادت وی درین محل به صفات
افعالی بود اما چون قیام نماید بخدمت و ملازمت

ومتابعت کامل زمان مدایم شود و روح مجلا کردد
و تجلیات صفات ذاتیه وبس هواست بعالم جبروت
ویرا حاصل کردد آنکاه او را درین حال همه صفات
وی بصفات جبروتی مضمحل کردد و هرچند بصورت
انسان بود اما بمعنی قایم بصفات جبروتی بود چنانچه
او وجود او ازمیان مرتفع کردد و فنا و بقای ذاتی
تحصیل حصول او کردد الحمد لله رب العالمین اما ای
درویش تحصیل حصول این سعادت بسهولت پیدا
کردن انست که چون وجود انسان مخزن خزاین ارض
وسماوات است وگنجینه دل منبع آیات ذات و مهبط
صفات وعرش الله کردیده پس او را بواسطه سر
کنج خزاین الله کشاده کردد و روح الله در عرش الله
قلب سریر سلطنت را منبسط کرداند پس بهترین
وجه این صفت آنست که چون عالم ملکوت بین
الخالق والمخلوق واقع است چنانچه جمیع صفات
الله را مظاهر کوکب سبعه سیاره وثابته کردانیده اند

ونعل

ونعل ایشان بواسطه بواسطه اسما وصفاتست
چنانچه زحل مظهر علمی کردیده وصفات اطلاق برو
غالب وخواص او جاذبه صفات ذاتی اما مشتری
مظهر صفات ارادی کردیده وصفات خالقیت برو
غالب وخاصیت او خاصیت جمیلی و مریخ مظهر
قدیری آمده وصفات جلالی برو غالب وخاصیت
او صفت قهاری و شمس مظهر حی شده وصفات
ربوبیت برو غالب وخاصیت او صفت مهیمن
وهمچنین زهره مظهر سمیع کردیده وصفات جمیلی برو
غالب خواص وی صفت خبیری و قمر مظهر صفاة
متکلمی یافته صفات منبسطی برو غالب وخاصیت
وی صفات رزاقی پس این کوکب را چون باهم انظار
واقع شود بواسطه سیر اختلاف ایشان خواص
انظاری ایشان صفات ذاتیه ایشان بود و آن
صفاتی که مظهر ایشان شده اند صفات غالبه ایشانست
وخواصی که در ایشان مجمل و مجتمع شده در ان

مرکز که مرکز خاص ایشانست از اثر ایشان در
وجود آید و همچنین اثر تاثیری که از واسطه اجتماع
صفات ایشان متولد گردد و از تولد خواص
کواکب نزول می یابند و شامل حسب حال هر طایف
از طبقات انسان میگردد و هر کس را با عمال آن
کواکب مناسبت تام بود اثر بوی بیش مؤثر گردد
چنانچه در دیگر کتاب بیان شده که اثر تاثیر کواکب
و انظار سعادتیه را تولد ملایکه است و نحوستا ترا
جن و آن مفصل شده و این صفت بقدر حال سعادة
و نحوست و قوت و ضعف ایشانست بنسبت با هر درجه
و دقیقه و بروج و منازل و طلوع و غروب هر یک در
محل پس این مقدمه سالکان راه حق را بلکه همه اهل
سعادت را که در نظرات که مناسب حسب حال
ایشان است مطلوب ایشان بآن ساعت و آن انظار
متوجه اعمال تحصیل حصول خود گردد چه که بسهولت
بمطلوب خود برسند آنچنانکه طلب حق و کار حق کردن

ومراتب قرب اللهی را یابد که با نظار سعادت
زحل یا مشتری یا شمس طلبیدن امر معروف
و نهی منکر را بنظرات نحوس این سه کواکب باید
اما انظار زهره و مریخ و بسعد و نحس ایشان از برای
اهل فقر و سلوک و طلب سعادت اخروی بغایت
بداست و اما عطارد و قمر که باهم نظر کنند یا عطارد
که بهر کوکب ناظر باشد از ین کواکب سعد و نحس متعلق
با مور حرفت اند ای عزیز اصل تاثیر این کواکب همچنانست
در علویات که تاثیر اثر هر ترکیبات که برای معالجت
تراکیب کنند ای درویش ظاهر آنست که امراض در
ابدان از خارج دخول می یابد بواسطه اکل و شرب
یا مخالفت هوا و حرکات ناموزون و باقی امراض ذاتی
انسان نیست که از خارج داخل میگردند و ابدانرا
معلول میگردانند و بس همچنین بود که امراض روح
روح روحانی نیز ذات انسانی را نیز مذکور نیست
از خارج داخل میگردد در حقیقت وجود و نفوس

انسانی را بعلل آن معذب میکرداند بواسطهٔ مخالفت
امر حق تعالی و متابعت نفس اماره و قوای شیطانی
پس هر اهل سعادت که مساعدت یابد بر خلاف
هوا و نفس شیطانی توفیق یابد بر صفات حضرت رحمان
اما سعادتها و شقاوتها صوری آن هم ذات حقیقی
انسان نیستند که از خارج بانسان داخل میکردند
بواسطهٔ از وسایط اما اگرچه سعادت و نحوست را
بواسطهٔ طالع دانند آن هم در زمان تولد کسب
او لاد شده است نه که ذاتی وی آمده و حاله
انکه تبدیل آن اینچنانست که هر که خود را بر فتراک
اهل سعادت در آورد از اکابر انبیا و کملا و اولیا و
اعاظم ملوک بقوت سعادة طبایع ایشان بمراتب عالیه
تواند رسیدن و از صفات ضالیهٔ دنیهٔ دنی رستگاری
یافتن چنانچه کبر چندین ساله در سلک انبیا و اولیا
چونکه در آیند یکی شوند از کاملان انسانی در هر
زمان و یقین که این مذکورات الهامات و اشارات

الهی است

اللهی است و درین عالم ظاهر هم تجربه شده و میشود
در صحت این اقاویل الحمد لله رب العالمین

در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول
و کیفیت حقیقت وجود و عروج او بر علویات و سبب
وصول او بذات و صفات الله یا رجعت و بارواح
خبیثه و خبیثات ای درویش بدانکه انکه حقیقت
وجود بنی آدم است که تو او را در خواب و غیبت
و سهو می بینی که میخورد و می آشامد و به هر جای عروج
میکند با فلاک یا بلذات نعیم متنعم میکردد یا از عذاب
الیم معذب میشود او خود شخص است که تولد
یافته در وجود انسانی بواسطهٔ روح روحانی که
ابو الوجود است و سبب مادر طبیعت و قوای ابدان
که ام الابدانست چنانچه زوج و زوجه باهم مجتمع
شوند فرزند متولد شود یا چون شعاع آفتاب بر
زمین منعکس کردد متراکب شود نور و روشنی او
و حرارت و خاصیت پرورش موجودات و حیات

اشیاء محسوسات ازو درو پیدا شود و هر شی را تولد
پیدا شود پس همچنین بدانکه چون عکوس اشعهٔ صفات
آفتاب حقیقی که منعکس گردد در وجود انسانی وجود را
بحیات خود زنده گرداند و هر قوتی از قوای روحانی در خود
وازو وجود قرار یابد چنانچه بدن ظرف بود و قوای طبیعی ظروف
بدنست و قوای ملکوت علوی مظروف قوای طبیعی چون حاکم
و محکوم چنانچه روح روحانی تعلق گیرند بجسم و قوای
جسمانی همچنانچه نور حدقه در حدقه و صفاهٔ سامعه در سمع
و علی هذا القیاس پس بواسطهٔ که روح را واقع است
در ابدان تشخص بهیئات وجود همچنین تشخص در وجود
متولد شده ظهور نماید مثلا آنکه در مابین مرآت و شخص
مقابلهٔ او صورتی در آیینه ظهور ظاهر گردد اما در وجود
مخفی بود همچنانچه شمشیر در غلاف وجود بدن از حسی حرکت
ساکن گردد او از وجود بیرون آید و سیر نماید تا هر جا که
غالبهٔ ضمیر وی بود ای درویش ضمیر هر شخص چشم بینای
حقیقت وجود هم اوست همچنانچه هر شخصی بدیدهٔ سر بینا
بود.

بود پس بپا روا بهر جا که میرود تشخص وجود بدیدهٔ
ضمیر بینا بود و بپای همت روا بهر جا که میرود همچنانچه
بدن پیراهن روح شده اعمال هر شخص پیراهن وجود
او شده است پس حقیقت وجود بصور بهر نوع صفات
انسانی بود حقیقت وجود هم بصور انسانی نماید و چون
اعمال تشخص از اعمال ملبس گردد که یحشر الناس علی صور
اعمالهم پس چون اعمال شخص صفت حیوانی بود یا
بهیمی یا سباعی یا حشراتی یا شیطانی هم بر همان صورت
که غالبهٔ اعمال بود که او را با آن صورت و غیره مناسبت
واقع شده بود با عمال بدان صفت مصور گردد و مثاله
پذیرد در وجود انسانی چنانچه بظاهر تشخص انسان بود
اما باطن حیوان و سباع و غیره بود و اگر حقیقت
وی عین انسانی بود حقیقت وجود هم بصورت انسانی
نماید و چون اعمال شخص صفت حیوانی بود حشر با آن
یابد و این معنی بدیدهٔ مکاشفان هویدا و محقق است
درین دار دنیا اما تا شخص در حیطهٔ حیات حسی بود

تبدیل پذیر است وحال آنکه همچنین که بدن را عذابست
حقیقت وجود را هم عذابست و آن اعمال بود که ادای
آن بر امر خدا و رسول و اولیاء هر زمان نبوده باشد
که چون اعمال بر مخالفت بود حقیقت وجود از صفات
انسانی بمیرد و بصفات غیر انسان زنده گردد همچنانچه کاملان
بواسطهٔ اطاعت و عبادة و ریاضت از صفات انسانی
فانی شوند و بصفات الله تع بقای باقی ایشانرا حاصل
شود که انا الحق و سبحانی اثر خاصیت آن بود و این حقیقت
اولا پدید در روح بود اما روح اکثف ولطیف در ابدانست
اما از بدن الطف و چون بدن در خواب رود حقیقت
وجود سر از لباس وجود بیرون کند و بهر لباسی که اعمال
او بوده باشد و بآن سیران می نماید تا بر مکانی که مرکز
او شده و این همچنانست که کاسه لاک پشت سر از کاسه
خود بیرون کند چون غیری را بیند باز سر در کاسه کشد
و همچنین این حقیقت وجود بهر حال که حشر یافته باشد
در طلب معیشت بهمان صفت باشد شخصی یعنی هر گاه

یعنی سگی گردیده هستی او با او بوده

که در شخص

که در شخص موزیت غالب حقیقت وجود او صور حشرات
الارض پذیرد پس آن شخص دایم در طلب ازار بندگان خدای
تعالی خواهد بودن و چون صفت نفس و نفسانی و لذات
بهیمی در شخص غالب گردد حقیقت وجود مثال پذیرد بر
صور بهمان حیوان که صفت آن بر شخص غالب شده و هر که را
صفات و اعمال و افعال و اخلاق و اوصاف مناسبت
صفاة انسانی بود بهر نوع که حامل بوده باشد هم بران
صفت موصوف گردد بر صفات حشر اما هر اهل سعادت
که موصوف گردد بر صفات اولیاء الله حشر یابد بر همان
صفات که ایشان چنانچه ایشان موصوف اند بصفات
الله هر یک بقدر حسب حال خویش ای درویش حقیقت
وجود بنی آدم در اصل فطرت صورت انسانی دارد
بلکه روحانیست در ایشان غالب چون که روح
در اصالت خود مصفا و معلا و مجلا واقع است و
ابدان نیز در اصل فطرت ترکیبی طیب و طاهر مجسم
شده اما هر شخصی را وجود و قواء وجود چون مجتمع

شده از جمیع مراتب موجودات و با همه اشیا مناسبت
واقع است پس بهر صفت که قیام یابد و مدایم گردد
و با هر طوایف که مصاحب شود و بهر اعمال که توجه
خود را بآن راسخ کرداند صفات و اعمال همان بروی
سرایت کند و با آن صفات برآید البته چنانچه بادام المغز
خاصیت می یابد و گل از گل بوی میگیرد یا مبروز جذام
میگردد یا از طاعون زدگان دنیا و یا معاذ الله در هلاک
پیدا میشود یا از اندک زهر جماعتی هلاک میگردند چون
بجوزند پس افعال و اخلاق و اقوال و نیت خاطر و
اوصاف که هر اعمال که از شخص در وجود آید که آن بر
خلاف امر الله و رسول و اعمال و اقوال ایشان بوده این
جمله حقیقت وجود انسانی را بمثابت زهر قاتل باشد
که آن صفت انسانی را هلاک کرداند و روح قدسی را
مکدر و مظلم کرداند و شخص را مبدل بحشرات الارض
سازد چونکه امواة در غیر احیا حال ایشان کرد پس
چنین حال چنان کرداند واسطه مداومت بر مخالفت

که

که کثافت بر کثافت و ظلمت بر ظلمت و کدورت بر کدورت
متراکب گردد چنانچه روح روحانی از اصالت خود
مبدل شود بروح خبیثین و خبیثات و از عروج بر
اعلا منقلب گردد باسفل السافلین اما چون دولت
مساعد شود بمتابعت امر خدا و رسول و اولیا زمان
قیام نماید و ساعی باشد که بهر مقدار که بر اعمال ایشان
عمل نماید خواصها آن حقیقت وجود را پاک و مصفا و
مجلا و رفیع کرداند چنانچه از ملاء اعلا بگذراند پس
خاصیت اینجمله حقیقت وجود را جذب کرده بروح قدسی مضمحل
کرداند   قطره بدریا شده مطلق بی جا
شده بحر محیط قدم قید شده در قیود ای درویش
نظر فرمای تا انسان را چه حالها در پیش است از ترقی
و تنزل ساعی شو بامر خدا و متابعت رسول خدا و مرشد
آن کامل هر زمان و حقیقت وجود را مصفا کردان
و باکروبیان انسی پیدا ساز تا صفات علم و حقیقت
وجود ~~را مصفا کر~~ حلق و خاصیت صفات اسما را

مظهر کردی وحقیقت وجود ترا چون حال چنین دست
دهد حاکم و آمر علویات تو باشی و سلطنت هر دو جهان
بقبضهٔ قدرت حقیقت تو گردد و کونین امر ترا نافذ
باشند الحمد لله رب العرش ورب السماوات والارض
ورب العالمین یا اکرم الاکرمین در بیان
مصباح الارواح واحکام اخبار الاصول وانکه روحانیات
انبیا واولیا علیهم السلام بعد از مفارقت روح از
ابدان ایشان بر عالم واهل عالم چه نفع وضر است
وچگونه عمل باید تا از روحانیان اعلا نافع شدن ای
درویش چون مؤمن ومؤمنات را انچه اهم مهمات است
آنست که علی الدوام در آن سعی نمایند که حقیقت
وجود را لطیف گردانند و بنفی خاطر مدایم باشند ب
کلمهٔ لا اله الا الله چون حقیقت وجود لطیف گردد
و قوة یابد عروج او را واقع شود بر علویات وبارواح
انبیا واولیا علیهم السلام متحد گردد ای درویش
چون حقیقت وجود را این صفت پیدا شود که با صفت

الله

الله مناسبت پیدا گرداند بهر مرتبهٔ از مراتب اسما
وصفات بقدر قابلیت که او را حاصل شود او بر همان
مراتب وصول حاصل کرد اما کسب این کمال میسر
نشود الا بتزکیهٔ نفس وتصفیهٔ قلب وتجلیهٔ روح
اما تزکیهٔ نفس وتجلیهٔ روح حاصل نشود الا بتوبهٔ
نصوح از معاصی ومداومت بر امر عبادت ونفی
ماسوی الله وبحضور خاطر تمام وهمچنین قبول توبه
و عبادت وصفاء قلب ونفی ماسوی الله حاصل نشود
الا بترک ترک الدنیا راس کل عبادة وحب الفقراء
والصلحاء والاولیاء والانبیاء یدخل فی الجنة
ودخول جنت علیاء وقرب وجوار حضرت حق
تعالی حاصل نشود الا بمتابعت امر کامل هر زمان
ای درویش جمیع انبیا واولیاء الله علیه السلام که
در دنیا آمده اند وهر چه فرموده اند خود بدان عمل
کرده اند وامر شریعت وطریقت وحقیقت که بر بندگان
خدای تعالی واجب گردانیده اند جمله برای

آنست که حقیقت وجود انسانی باصل خود واصل گردد
که ان اصل اصول کاینا تست یعنی صفات ذاتیهٔ حضرت
الله تعالی است ووصول کلی این دولت درین دار
تواند بود تا شخص در حیطهٔ حیاتست ای درویش اگه چند
ترا این بدن کرامت فرموده اند که روح حکم خود را در ان
جاری تواند فرمودن وبدن را صحت با قیست وقوت
توانی بدن راحت وپرخرف نشده وازکار بیفتاده کسب
وکمال دریش گیر که الکاسب حبیب الله کردی اما کسب
وکمال را شرایط آنست که هرچند ترا ملک وجاه بیش باشد
انو اصرف راه حق وامر حق وکار حق بیشی نه بمخالفت خدا
ورسول وقوت بدن وجسم صحیح که ترا کرامت فرموده اند
وجامعیت وتوانایی که ترا داده اند روحانی وجسمانی
اینجمله را با طاعت وفرمان برداری حق تعالی صرف کردن
همچنانچه انبیا واولیا کرده اند چنانچه ذاکر بذکر الله کثیرا
وبفعل فاعل بامر الله وامر رسول وکاملان هر زمان اطیع الله
واطیعوا الرسول واولوا الامر منکم ودل را خالی

کردن

کردن از هرچه غیر محبت الله است ودرین اوقات ملایم
بودن که چون این کسب ترا حاصل گردد زود بود که نفس
سلیم گردد وصفات خود را بصفات روحانیت قلب
مبدل گردانیدن آنچنانچه محبت حق واهل حق از جمیع
مرادات بروی غالب آید پس آنگاه تزکیهٔ نفس این
کس را حاصل شده باشد وهمچنین مدایم بودن بر نفی
هرچه غیر محبت الله است چنانچه غلبهٔ عشق آنحضرت
چنان بود که پیوسته دل بر آتش شوق وذوق بود حتا
که آن هیبت عشق گاه گاهی خود را فناء فی الله یابد و
چون این کسب سعادة او را حاصل شود قلب مصفا
گردیده باشد پس بجز دیدار وی چاره کی در آید چنانچه در
هر کلمهٔ ذکری که ادا کند خود را نیابد بلکه نه خود را یابد
ونه دل را پس درین حال او را کیفیت حاصل شود
چنانچه فرماید کسی مرد تمام است که تمامی
کند با خواجگی کار غلامی هر که را ذره وجود بود
پیش هر ذره در سجود بود ودرین حال روح مجلا

شدن بود چه که کسب و کمال وی و او کوشید و کاسب حبیب الله
چنین کس تواند بود ای درویش درین حال همه قوای
وجود لطیف شد و قوت روحانی پیدا کرده بواسطهٔ
درد و محبت و غلبهٔ عشق پس همه قوا باین واسطه صفات
جذبات الٰهی بر ایشان غلبه کرده و جذب روح و روحانیت
کند از عالم ارواح و باین واسطه بحسب روحانیات
انبیا و اولیا علیهم السلام بر وفایض کرده چنانچه مجموع
ارواح وی بود بواسطهٔ کسب و کمال و محبت و شوق
و ذوق و عروج بر اعلا علیین باین صفات روح را حاصل
شود چنانچه مظاهر صفات و اسماء حق تع کرده پس
درین حال ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام از وی
شاد شوند و روحانیات علیا بواسطهٔ حالات وی
فیض یابند حتی امر و اطاعت او را مسخر کردند ای
درویش درین حال روحانیات اعلا حتی روح قدسی
طالب وی کرده اگرچه که مقام ایشان اطلاق است که باین
واسطه کُمّلِ انبیا و اولیا علیهم السلام را تعلق بر باطن

ایشان

ایشان میگیرد و مفیوض بفیض الله تع کردند از حق
بر ایشان فیض فایض است پس یقین که تمام روحانیات
انبیا و اولیا و ملائک اعلا و قدسیان معلا طالب
فیوض فیض آن کسب و کمال کاملانند در همه مراتب
و صفات همچنین حضرت ذات و صفات متعالیه چون
عاشق و معشوق طالب کسب و کمال کاملان انسانند
تا باین واسطه کسب و کمال کامل ظهور فیض کمالات
سرمدی آن حضرت ظهور فرماید بر حقیقت انسان
کامل و باین سبب خلقت انسان را ظهور فرموده اند
و حضرت رسول الله علیه السلام را حبیب گرفته اند که را
این کسب و کمال حاصل شود او خود حبیب الله باشد
تو کان کوهِ کافی و کوهِ نونی   چه کاف و نون که ز کاف
و نون تو افزونی   مقصود آنکه طالب صادق را حق شود
و در سعی کوشد که جمیع عالم روحانی و صفات الٰهی
طالب اند که از درویش اعمال در وجود آید که آن نتیجه
یابد و ایشان بآن صفات اعمال منعم کردند و بار باین

واسطه فایض شوند درین مرکز خاک وصفات
ربوبیت الهی چه صفات معدلت وچه صفاة مغفرة
وچه صفات رزاقی ووهابی ورحمت رحمانی وفیض
حضرت سبحانی وعلی هذا القیاس پس ای درویش بواسطهٔ
اعمال حسنات وادای عبادات وسلوک ریاضات
ومتوکل ومتوجه بحضرت معبود کاینات فیضان الهی
فایض میگردد وآن فیض مفیوض برعالم وعالمیان چه
انس وچه جان وچه ملک وتمام روحانیات اما هر صفت
واعمال که برنقیض این طبقات مذکوره بود که از اهل
عالم بظهور آید نتایج وخواص وتاثیر آن هم برنقیض
این صفات باشد   در بیان مصباح الارواح
اخبار الاصول وچگونگی عالم خمسهٔ کلیه وتفاوت و
نسبت هر عالم وامتیاز میان عوالم حقیقی ای درویش
عوالم خمسه بحقیقت جمله یک حضرتست که ظهور کرده
در مراتب تعینات هو الاول هو الاخر هو الظاهر هو
الباطن وهو بکل شیٔ قدیر ای عزیز حضرت علیم لاهوتست

که درهمه

که درهمه صفات ظهور فرموده اما ظهور کل این حضرت
دو است یکی حضرت ذات لاهوت که مجموع مکونات
درین حضرت مستهلک اند چنانچه هیچ اثر ونشان ازان
شی جزبی نشانی نیست   زونشان جز بی نشانی کس ندید
چارهٔ جز جان فشانی کس ندید   حال آنکه هرچند ازو نشان
نیست اما هیچ نشان بغیر او نیست واوست که قیام
جمله کلیاة وجزویاة باوست   چون که بیرنگی اسیر رنگ
شد موسی با موسی در جنگ شد   این حضرت در همه
مرتبه رنگی وصفاتی ودر هر شیٔ رنگی پیدا کرده چون
شخص که با نواع لباس ملبس گردد در هر زمان و
مکان آنحضرت درمیان لباس اشیا پوشیده شده
بحیثیتی که مدرک آن در عقل وفهم هیچ بشر نگنجد که
حقیقت الحقایق نور الانوار حیات وعلم همه جهانست
ودر همه مراتب صفات اوست که ظهور فرموده واز
غایت عظمت ظهور است که ادراک را در کنه ذاة او را
نیست اما جمیع مراتب بنسبت هاء هویت غیب

وما خود را اجسام جزوی

لاهوتی قطره اند از بحر محیط فلاجرم مانند ماهی است
که در بحر است واب را نمی بیند اما ماهی ماهی را می بیند
و همچنانچه انسان را حیات او کلی است و اجسام جزوی
معاینه داریم و ارواح کلی را دیده ما مدرک آن نیست پس
همچنین جان همه جانها است که قیام کاینات باوست حضرت
لاهوتست واوست که سریان ظهور او در همه مراتب
تعین یافته مانند جان در ابدان و همچنین اشعه صفاة
ذات اوست که از غایت عجز وجزویت بدن مدرک
کلیت او بودن ممکن نیست اما در دوم مراتب که
حضرت لاهوتی بصفاة وحدت ظهور فرموده که
هو الظاهر هو الباطن واحد حقیقی ظهور فرموده و
اولیت و اخریت بواحدیت مجتمع شده و آن چنانست
که هر چه هست و بوده باشد پیدا و نهان در ظاهر و باطن
و جزوی و کلی نور و ظلمت اعلا و اسفل در حیات و ممات
جمله را یک جان واحد حقیقی بدان همچنان که یک شخص است
که جان بعظمت نهان شده که در هیئات مجموعه جسم و

جان

وجان وصورت ظاهر و باطن او اثر و خبر نیست
بغیر از تاثیر حیات جان در ان شخص پس همچنین حضرت
لاهوتی بر صفات جبروتی تجلی فرموده و با فعال ملکوتی
جان مبدل بصفات آثاریات گردیده و خلعت ناسوتی
در پوشیده ظهور در مرکز خاک یافته ای جان همه جانها
وای حایب همه روانها ای درویش همه مراتب بکیفیت
ظهور صفاتند وجها در ذاة بذاة همه صفاة و احاطه بر
جمیع صفات همچنانست که نسبت صفاة بر افعال و نسبت
افعال بر فعل فاعل همچنانست که نسبت فعل افعال
بر آثار همچنین هر مرتبه از مراتب بنسبت با مراتب ما
تحت او همچنانست که جان بر نسبت با ما فوق خود همچنانست
که تن بنسبت با جان خود یا ظاهر الباری و یا واحد
الباقی ای درویش حضرت لاهوتی را صفت هویت
غالب چه که حقیقت جمله عالم در د محو و مضمحل اند اما عالم
عالم جبروت که صفات علمیست اول مراتب ظهور ذات است
وصفات مطلقیت در و غالب یعنی کنهیت جمله صفات

که ظهور جان در تن و نسبت ظهور
ذاة بر صفات همچنانست

حضرت ذات ازین عالم بیرون نیست اما تعین صور مثالی
هر شیء را درین حضرت هم ممکن نیست واین صفت بمثل
همچنانست که جمیع صفات وجود انسانی که بروح انسانی
بالقوه است قبل ازانکه تعلق بوجود گیرد پس چون روح
دربدن تعلق گیرد وقوت هر صفت که در جزو از ابدان
بفعل درآید وصفات خود را ظاهر کردانید همچنان توقست
که در ذات روح بالقوه بود وآن ازمبده فیاض فیض
جبروتی تجلی فرموده بود پس همچنین جمیع صفات عوالم
کلیه بذات بالقوه جبروت اند اما ظهور هر یک ازان
موقوف بظهور مراتب تعینات است که هر صفت در مرتبه
تعین خود بظهور می پیوندد اما جبروتست که جمیع
عوالم مجملا ومفصلا دربطون او مندرج مندرجست
وحضرت لاهوتی را پرده حجاب عزت شده واما عالم
ملکوت را جمیع مراتب کلی وجزوی در ظهور فرموده همچنانچه
روح که در قلب انسان که بعضی صفات خود بفعل درآمده
وبعضی از احکام خود موقوفست بوقت معین همچنانچه

عالم

عالم ملکوت مجموعه مکونات است اما بعضی صفات بفعل درآمده
وبعضی بالقوه اوست تا زمان ظهور او درآید که از بالقوه
ملکوتی بعالم ملک ظهور نماید وبفعل او ظاهر کردد همچنین
درین عالم ملکوت حضرت لاهوت بر جمیع صفات جبروتی
مخفی شده ولباس تعین ملکوتی پوشیده وصفات غالبیه
این عالم که صفات فعلیه است قیام او بصفات ذاتی
وجان جان او حضرت هویت ذات شده اما عالم ملک
وآثاریات هم درین عالم بجمیع مراتب کلی وجزوی مذکورند
هم بصفات وهم بافعال اما ازغایت افراط کثافت ظلمت
جسمانی وبعدی که او را که او را واقع شده ازمبدا اصلی
جمیع صفات کثافت کثرات اجسام شده اند باین واسطه
ذات وصفات درین مراتب محو وجود کثرات ابدان
شده اند چنانچه قطعا ازیشان اثر امتیاز نتوان نمودن
باین مرتبه که او درمقابل نقطه وحدت لاهوتی واقع است
همچنانچه دران حضرت ازغایت هویت غیب الغیوب
مطلق است پس همه موجودات عوالم در وحدة لاهوتی

مستهلک غیب اند و در واحد اجسامیات جمله عالم
هم مستهلک کثافت کثرات جسمانی اند اما در مراتب
ظهور وجود انسانی که جامع جمیع مراتب ظهور وجود
است که خود مظهری است که وجود او الا له سنریهم
آیاتنا فی الافاق وفی انفسهم را مظهر شده ای درویش
انسان که عالم ناسوتیت انس انیس عوالم کلی اوست
بلکه خود مجموعهٔ جمیع عوالم اوست که در یک مرکز
وجود انسانی جمع آمده خمرت طینت آدم بیدی
اربعین صباحا وجمله عوالم درین مجموعهٔ وجود
جمع آمده بخفا چنانچه جسم انسان عالم ملک وجود است
وجان انسان عالم ملک وجود ایشان گردیده وعقل
وادراک انسانی که نفس ناطقه است است چون سالم
وصحیح بود از علل امراض نفس اماره جبروت وجود
انسانست وهمچنین حقیقت سر دل خود مرکز حضرت
لامکانست که قلب المؤمن بیت الله لا یسعنی ارضی
ولا سمائی قلب عبد المؤمن وهمچنین جمله مراتب قوای علوی

وسفلی

وسفلی قوای جسم وجان انسانند وملائکهٔ اعلا واسفل
جمله دریک وجود انسانی مجتمع شده فلاجرم ازین مجموع
صفات هر صفت بر هر بنی آدم که غالب آید باقی قوای مذکوره
مغلوب غالب خود کردند واو را بهمان صفت خوانند
چنانچه گاهی قلب عرش الله باشد وگاهی نفس اماره
ومسخر شیطان وگاهی بی او در صوت وصدا بالمقصد
که سبحانی ما اعظم شانی وگاهی عنایت حق درآید که
انا الحق وگاهی خطاب در رسد که کلاب اهل النار ویا اضل
انعام گردد ای عزیز از ان روی که عالم لاهوت لاتعین است
وافهام اهل عالم پیرامن سرادقات جلال آنحضرت گردیدن
ممکن نیست وعالم ناسوت که عبارت از باطن کامل است
چون مجموعهٔ کائنات است که در یک مظهر انسانی ظهور نموده
است واما عوالم حقیقی سه است وآن ملک است وملکوت
وجبروت همچنانچه عالم ملک بمثابت بدن است عالم ملکوت را
وملکوت جان عالم ملک شده است همچنین قیام ملک
بملکوت است چنانچه قیام وجود انسان بروح است پس

بحقیقت ملک وملکوت یک شخص اند قایم بجسم وجان
پس هر که را صفات کثافت نفس وظلمت وطبع وهوا
ولذات شهواتی بهیمی بروغالب است پس آنکس متحد
بملک صغیر کردد که اسفل السافلین است واما چون
مدد یابد وبر صفات تزکیه وتصفیه توفیق یابد بعالم ملک
کبیر اورا عروج واقع شود واکر آنچنانچه انسان بمعاونت
کامل نفس خود را با روحانیات وجود خود مناسب
کرداند وانس بباطن یافته انیس باطن کردد یعنی
روحانیت خود را پرورش دهد باخلاق حمیده هر
آینه ملکی شود از ملکوة علیا واز حضیض ملک باوج
علیا راه یابد ولباس ملکوتی در پوشد همچنانچه کل
انبیا واولیا علیهم السلام در نشاء انسان بلباس
جبروتی موصوف شده اند وحیات حقیقی ایشان
لاهوتی شده وملبس بلباس ملکوتی کردیده وچادر
از حیات صفات اثاری در سر کشیده وحمتل عثال
انسانیت پذیرفته از چشم غیر پوشیده که اولیاء

تَحَتَ قُبَابِی لَا یَعرِفهم غَیَرِی وهم چنین جزوی از
اجزای وجود انسان بصفت از صفات مراتب
خمسهٔ کلیه موصوف کردیده چنانچه قلب که کما باب الله
آمده چون قلب المومن عرش الله اوست وحال
آنکه بغیر از باب دل راه بخدا نیست بس کل انسان
بجان لاهوة وبدل ملکوت وبجسم ملک وبقول روحانی
ملک اند وبعقل ونفس ناطقه جبروت اند وبر همه
وجود ظاهر وباطن جسم وجان وعقل وادراک
وتمیز عالم ناسوت اند قل اللّهم مالک الملک تؤتی
مَن تَشاء وتُعِزّ من تشاء وتُذِلّ من تشاء
بس بدانکه از که دور افتادهٔ در جدایی بس صبور
افتادهٔ خالقا پروردهٔ نان توام هر چه هستم
نیک وبد آن توام عاجز وبیچاره وبی هیچ کس
همچو مجنونان حیران توام مخزن دردت دل ویران
ماست هر چه هستم جلکی آن توام [illegible] در بیان
مصباح الارواح واحکام اخبار الاصول ومراتب

کلّی در وجود انسان ظهور و خفا و کیفیت آن ای درویش
نجوک الله تبا و الله عنکم که انسان را از وجه کلی طبیعت
هر جبلی او مخمر شده مراتب چهارگانه کلی که خمرت طینت
آدم بیدی او راست و جمله صفات وجود بهشت
صفت کلی قیام یافته که آن صفاة کلیه ثمانیه ذاتیه
است و این صفاة در نفس انسان مراتب آن یافته
و آن مراتب و صفات در قلب مراتبی قالبی و نفس و
قلبی و سر د روحی و خفا و غیب الغیوبی است خفا
و هر یک ازین در وجود بصورت متمثله ظهور یافته
اند و این جمله بسه صفت منتهی میگردند و آن صفت
قلب و نفس و روحست و جمیع صفات وجود انسانی نیز
رجوع باین سه صفت است هر مراتب که باشد حکم
امر سلطنت در شهرستان وجود این سه کانه راست
هر که را حکم نافذ گردد در وجود تمام رعایا و قوای وجود او را
فرمان دهد اما مراتب نفسی از وجه کلی چهار است
و صفاة او لا یتناهی است و آن امّاره و لوّامه و ملهمه

و مطمئنه بود چون در مقام امّاره بود بد کننده و بد
فرماینده و مجموع ذمایم و قبایح شعار او بود و در همه
اعمال کاذب بود چنانکه چون سخن گوید دروغ گوید
و چون وعده دهد خلاف کند و چون چیزی بوی
بسپاری خیانت کند و صفات ریا و مکاری و افترا
و کینه و قصد و خودپسندی و عجب و تکبر و حقد
و حسد و ابزاء مسلمانان و ظلم و تشدد و تهور و
تزویرهاء خطا کرد ربند بی غرض و خون و مال بندگان
خداء تعالی بود و چون شخص باین اعمال بمیرد ماوای او
درک اسفل السافلین بود و حشر او بارواح خبیثات
بود که حشرات الارض اند و اما اگر چنانچه چنین شخص دست
در دامن کامل زمان زند و بکلی خود را مطیع امر او
گرداند کالمیت بید الغسال و مجاهده و ریاضت
تشدید قیام نماید و در همه حال توبه او توبه نصوح بود
و بدان مداوم ممکن که ازین قدم مرشد کامل زمان
از صفات امّارگی مبدل گردد در او ابدال حال و نفس او

بصفت لوامه کی برآید و آن اچنان بود که بد کننده
باشد اما بد نفرماید و درین حال اهل این نفس را
صفات بهایم بود چنانچه شهوات بهیمی و لذاة نفسانی را
طالب بود و درین حال حرص و امل و حسد و طلب
جاه و ملک و مال و اولاد و حماقت و جهل و پر خواری
و بیحاصلی و کهالت و کثالت و هوا پرستی شعار او
باشد و اگر چنانچه درین حال اجل در رسد حشر وی
با بهایم بود بدرکهٔ اسفل یعنی در عالم معانی او از
دایرهٔ اهل مسخ بود همچنانچه طایفهٔ اهل نفس اماره
در معانی اهل فسخ لا بلکه اهل رسخ اند چه فسخ و رسخ
مراتب حشرات و سباع است و مسخ که حال اهل نفس
لوامه است بمعانی حال بهایم است بلکه بهایم وحشی اما
چون این طایفه دولت توبه دریابند که توبوا الی الله
توبتاً نصوحاً مشرف شوند بانکه التائب من
الذنب کمن لا ذنب له که حالات معانی او مبدل
گردد ببرکت اعمال صالحات که آن عصمت است

وتوکل و توجه بحق و قناعت و امانت و دیانت و امینی
و صدق و رضا و عفت و وفا و تافع بودن بندگان
خدای تعالی را طاعت و عبادة و تعظیم امر خدا و شفقت
بر خلق خدای تعالی درین حال در ابتدای از اعمال نفس
از مقام لوامگی مبدل شود بر صفت ملهمگی چنانچه
از ماضی خود بر ندامت در آید بر روی عجز و زاری
و مدایم شود بر مافوت و از مقام بهیمی تنزل کند بمقام
حیوان اهلیت و آنچه او را با انسان نزدیکتر بود
چون اسب و گوسفند و اشتر و صفات ایشان
که فرمان برداریست و درین حال از درکهٔ اشدّ عذاب
بیرون آمدن است و چون درین حال بفرمان شریعت
قیام نماید بحضور خاطر بود که چنین نفس مطمئنه
شود و او را صفت بود صفات انسانی یعنی غالبیت
و حاملیت معرفت الله پیدا سازد و او بود سالم
از جمیع شدائد و اغلال نجات یابد ای درویش
ناجیان امت محمدی علیه السلام آنانند که اهل نفسی

مطمئنه باشند و اهل نفس مطمئنه کسانی باشند که
ایشان مؤمنین و مؤمنات اند چنانچه اعمال این طایفه
بنهج امر خدا و متابعت رسول بود و از ایشان
هیچ مخالفتی در وجود نیاید بلکه خیر محض گردد پس
درین حال نفس مطمئنه بصفت قلب بر آید مصفا گردد
چون درین حال که قواء نفس بر صفت قلبی مبدل گردد
او خود ملکوتی شود و عروج بر علویات یابد که الصلوات
معراج المؤمن پس درین حال او را دیگر نفس نگویند
که قلبش خوانند ای درویش اگر چنانچه درین حال اهل
این چنین نفس توفیق یابد که ملازم کاملی گردد در اول
مراتب قلبی او را حاصل شود که بسهولت تمام مراتب را
طی کند اما شرایط این مراتب طی کردن در اوایل آنست
که بخدمت مرشد کامل قیام نماید بر موجب امور رضاء
ایشان چنانچه دقیقه از شرایط اداب خدمت و فرمان
برداری فرو گذار جایز ندارد پیوسته ملایم شود
با وراد و اوقات و تسبیحات و ذکر بر دوام نهجی

که از مرشد کامل بوی رسد بر سر اخلاص و نیاز
و عجز و زاری و تضرع و شوق و ذوق که چون قیام
نماید بر کلمه توحید بذکر خفی که اذکر ربک تضرعا و خفیتا
دون الجهر و همچنین ذکر نیست الا این همچنان بود که
چون ادا کنی کلمه لا اله الا الله را بشرایطی که فرموده
اند پس چون ادا شود در اول چنان بود که لا اله
الا الله ضرب الله در دل زده شود از ما بین دل و لا اله
الا الله رشاشه نور در سویدای دل گیرد و دل و جان
بنور آن که نور الله است منور گردد و ظلمت و کدورت
دل منور گردد بنور الله و جمله قواء وجود باین نور مبدل
گردند همچنانچه ظلمت هر مکان بنور شمع و چراغ پس ای
درویش این مراتب نور قلب مراتبها است در اول
مراتب نور لطیفه ذکر قالبی است و آن سبز است و درین
حال سیران سالک تا فلک قمر بود دوم کبود است
و آن نور نفس مزکی است که تابع قلب شده سیوم مراتب
نور با الوانست و در هم آمیخته چهارم نور قلبی بود که آن

نور زرد است وآن نور روح است پنجم نور سرخ است
که مصفا شده ششم نور سفید است که او نور سری
است هفتم نور سیاه است که آن نور خفا است
وانرا نور ذات گویند هشتم نور از غایت لطیفی بیرنگ
شده وآن نور رنگ بیرنگی است که اسیر رنگ شده
وسالک را هر مرتبهٔ از مراتب ثمانه که سالک را حاصل
شود در هر مرتبهٔ انوار سیر او تا بفلک او بود پس
در هر مرتبهٔ از مراتب ثمانه که سالک را سیر آن واقع
شود صفتی در وجود سالک غالب گردد وجمیع صفات
وقوای وجود مبدل گرداند بهمان صفت چندانکه جمیع
صفات مستهلک گردند بحضرت ذات وحال آنکه هر صفت
که تبدیل یابد برد یک صفات نه آنکه بکلی از وجود محو
میگردد بلکه هر صفت اثر وخواص مقوی دیگر صفت از
صفات میگردد تا چندانکه وجود انسان جامع جمیع
اسما وصفات گردد پس درین مراتب حال واقع شود
که حضرت لاهوت غیب استیلا در وجود بشریت کامل

چنان

چنان پیدا گرداند وغالب شود که وجود محو مثلا
شی گردد حتی که از آن صفت در وجود نیابد ونه
خود را دریابد الا که حضرت الهی بود بصورة انسان
پس آنکس در روی زمین خلیفهٔ الله وامام زمان بود
بامر نبوت وقایم مقام ولایت او بود در هر زمان
بمتابعت حضرت علی علیه السلام ای درویش علی المرتضا چراغ
جان کاملان کاینات است وآن ولایت است که مظهر
او شده وآن چراغ ولایت را علی روحست که از شمع
جان نبوت رسول الله صلی الله علیه وسلم روشن کرده
ونبوت نبی قایم بنور الله گردیده که الله نور السموات
والارض پس هر که دست ارادة بدامن دولت اولیاء
الله محکم کرده اند او را بود که روشن شود وجود او
بنور ایمان مناسبت خود را راسخ کرده اند بشمع هدایت
حضرت مصطفوی ومرتضوی وقیام وی بود نبوت
حضرت نبی ومهبط فایض حضرت الهی چنانکه بفعل
وخواص او وبفعل الله مفیوض شود بظاهر وباطن

وهدایت وسعادت دوجهانی ازو یابند الحمد لله رب
العالمین یازدهم در بیان مصباح الارواح
واخبار الاصول وکیفیت روح قدسی در وجود وخفای
او در حقیقت وجود ای درویش روح قدسی است
که قیام مکونات بدوست وسبب هستی کاینات اوست
که در وجود انسان بگوش شنوا وبچشم بینا وبشم
بویا وبزبان گویا وبدست گیرا وبپا روا وبدل دانا و
حاکم بر همه اعضا ودماغ مدرک کلی تفصیلاتست اما هر
چند که حیوان را این خواص هست اما ایشانرا معنی
شنودن ودیدن وفریاد کردن وحرکتی پیش نیست اما
ایشانرا چون شنوایی بود داند که چه شنوده وازکجا
شنوده واز که شنوده وچه بایدش کردن وهمچنین در دیدن
انسانرا آن حاصل است که داناست وزدیدن که چه دیده
وکه را دیده وچون دیده وچه را دیده وازبرای چه دیده
وازکجا دیده وکیفیت آن چیز را که دیده بداند وهمچنین هرچه
بوییده شود بداند ومعلوم او بود که چه بویید وازکجا بوییده

وکیفیت وچگونگی آن گوییده ونفع وضر اورا ادراک
او معلوم میفرماید وباز هرچیزی که ملمس لامسه شود
وحقیقت آن چیز را دریابد از نرمی ودرشتی وگرمی
وسردی چنانچه او را الحقق شود که آنچه لمس دست
او شده اند اجناس جمادات یا نبات یا حیوان یا انسان
وآن چیز از قبیل ماکولاتست یا مشروبات یا ملبوسات
یا مجریات یا چون درهم ودینار وغیره وبلکه صحیح وسقیم
وخیر وشر هر یک را بداند همچنانچه شخص مریض را
تشخص مرض درون او ویرا مفهوم شود وهمچنین
هرچه بزبان قاری گردد دران قادر بود که هم گوید
یا نگوید یا چه خواهد گفتن وبرای چه میگوید وچرا گفته
میشود ومقصود ازان گفتن چه اراده است که کرد
حتی که تمام کلامهای آسمان والسنه مختلفه را توان
ادراک کردن بروجهی که سامعانرا مفهوم شود
که چگفته شد حتی کلام الله واسماء الله را حرفا حرفا
انسان قراءت کند وهمچنین قدم هرجا که نهد داند

که او را چه مهم پیش آمده و برای چه میرود و چون
باید ش رفتن همچنین حس خمسهٔ باطنه از مدرکات
حفظ تذکر و تمیز و تخیل و باقی صفات و قوای
باطنه از مدرکات حفظ تذکر و تمیز و تخیل و باقی
که انسان را حاصلست هیچ حیوانرا حاصل نیست بلکه چون
این صفات در وجود انسان بکمال خود رسد چنان
مظهری شود که بجمیع اسما و صفات موصوف گردد
چنانچه هر صفت از صفات را لازمهٔ خواص تاثیرات
صفات فعلی و یا صفاتی بود از صفات ذاتی و افعال
و آثاری و کلی و جزوی او که جمله در وجود کاملان انبیا
و اولیا بظهور توانند پیوست و این جمله صفات هیچ
خلق را حاصل نیست الا انسانرا و این جمله صفات که
انسانها بآن ممتاز است صفت روح قدسی است بوجود
انسانکه در محل قلب نزول فرموده پس ای درویش
هر کس که محل و مکان روح قدسی را که دل است پاک
گرداند از صفات غیر امور رضای حق تعالی و مصطفی

ومدایم بیاد حق بود بشوق و ذوق و درد و نیاز
و قوت دهد دل را بذکر لا اله الا الله و منور
گرداند از معاندان نفس و هوا و شیاطین و غیر
از خلق و محبت مال و جاه و اولاد و حرص و حسد
و حقد و امل و طمع و ریا و کذب و افترا و ما فیها پس
این حضرت روح قدسی در مکان دل و جان انسان
اساس سلطنت خود را در سریر سویدای دل محکم کردند
و عساکر قوای ملکوتی را بر یمین و یسار قلب موکل کردند
و صفات سبعهٔ اقلیم و ثمانیهٔ ذاتیه را مقربان خاص
گردانند و امور سلطنت روح قدسی را در شهرستان
وجود جاری فرمایند و سلیمان وار بر سریر سلطنت
تخت قلب نشسته و دیو هوا و شیطان و نفس
اماره را مسخر گردانیده و عفاریت طمع را بفرماید
که تخت توکل بلقیس حاضر گردانند و سکان باد بان همت را
بردارند و بیک طرفة العین از ملک فارس وجود
به بیت المقدس قاف قرب الوهیت و وصول حقیقی

دریابند وبآن دیگر بجهل نهار طینت جبلی وجود مخمر شده
در وجود نزول فرمایند و دیوان نفس اهل نفس اماره را
مسخر عبودیت حق تعالی میفرمایند و همچنین خود در تخت
سلیمانی مسکن فرموده واز چشم پوشیده چنانچه عقل
وادراک وفهم وبیان از پیراهن سرادقات آن حضرت عاجز
وهمه هستی باو قایم   ای همه هستی زتو پیدا شده   خاک
ضعیف از تو توانا شده   ای درویش بغیر این حضرت هیچ
نیست واز وجود او بیان ونشان نیست واز جان بر جان
نزدیکتر واز ما بما وهیچ دورتر نیست ای نزدیک دور وای
دور نزدیک هر که را بغیر این حضرت طلب مرادی بود ازو
دور بود وهر که خودی خود را در و گم گرداند ازو هیچ
نزدیکتر هیچ نیابد ای درویش در همه جهان وجودی بظاهر
وباطن بغیر این حضرت نیست واز چشم جهانیان چنان نهانست
که ازو نشان نیست اما بدیده تارکان دنیا وسالکان سلوک
عقبا والهان بی سرو پا چنان اظهر است که بغیر او خود هیچ
نیست   بر هر چه نظر کنم توی اظهر واخفا   از هر چه طلب کنم
توی

توی ظاهر وباطن   ای درویش بینایی جمال این حضرت
وتوانایی کمال او بردل تواند بود که او شکسته باشد
از جمیع لذات ومحبت دنیا ومافیها ومراداة وآرزوی
عقبی وغیرها   ای گرفتاران عشقت فارغ از مال
منال   والهان حضرتت را از خود وجنت ملال
ای عزیز تا بکلی از خودی خود وآرزوی خود بیرون
نیایی نظاره جمال باکمال آنحضرت ترا محل نشود تا بسر
موی بخودی خود پیوسته هزار ساله مسافت در میان نشست
حجاب توهم وخیال وهمی تو واگرنه آنحضرت اظهر من
الشمس است الله بکل شئ محیط   تا تو باشی رنج جان ار
تن بنه   صد جفا را یک زمان گردن بنه   چون برون
آیی زپندار وجود   پرتو گردد دور پرکار وجود
دوازدهم در بیان مصباح الارواح واحکام
اخبار الاصول وحقیقت صفات مظهر روح قدسی
که خود خلیفة الله است در این مرکز خاک وقایم مقام
صفات محمدیست واوراست مسند شریعت حقیقی

من نکویم کیست ان درویش کو باشد چنین
تو طلب کن تا بیابی کو بود دایم حزین

وطرق طریقت علوی که شرع الهدایت وطریقة الولایة
ای درویش اکمل هر زمان فیاض جهانست چون که واسطه
اوست میان خالق ومخلوق چه که هر فیض فایض است
ازحضرت فیاض بر قلب مبارک کامل زمان فایض است
وازو بر باقی مخلوقات بآن واسطه که میان دل کامل
و حضرت الوهیت حجاب باقی نمانده است قلب المؤمن
عرش الله ای درویش البته در هر زمان مظهری باید
که مرکز روح الله گردد تا بآن صفت اورا قدرت الله
وعلم وحیات الله وارادت الله مناسبت تام بود
تا بواسطهٔ تقدیس که ویرا بود روح قدسی را تواند
حامل شدن وبواسطهٔ حاملیت روح قدسی مظهر اسما
وصفات گردیدن که چون مظهر جمیع اسما وصفات گردید
حضرت ذات خارج از صفات نخواهد بودن پس اکمل
زمان مظهر ذات وصفات تواند بود چنانچه هر فیض
جامع که ازحضرت ذات وصفاة فایض میگردد جمله را
مرکز وجود شریف کامل بود بلکه بواسطهٔ ذاة شریف

این مظهر هیچ فیض از عالم هویت غیب فایض نگردد
وباین سبب اورا ابو الارواح خوانند واوستکه عالم
بطفیل وجود او قایمست وجود حقیقت حضرت محمدی
علیه السلام واما در هر زمان شخصی که اکمل اکمل بود
بخلافت حضرت نبی قایم مقام صفات حضرت نبوی شود
ای درویش هر چند که ختم نبوة شده اما فیض جامعه
حضرت نبوی منقطع نشده ودایم ازحضرت الوهیت بر مظهر
ولایت فیوضات لایتناهی فایض است وچون مظهر
فیوض جامعه که هست امام زمان است پس فیض نبوت
وولایت وابو الارواح اما ابو الاشباح آن هم قطب
ایست از اقطاب مثل قطب شمال وجنوب وابو الاشباح
که قطب ثانی است مناسبت با آفتاب حقیقی است
وآن نبوت وولایت است که شمس وقمر معانیست
وآن صفاة حی وعلیمست وهمچنانکه قمر از آفتاب
نور میگیرد وولایت از نبوة فیض می یابد این دو قطب
اند که وجود شریف ایشان واسطهٔ هستی عالم

وعالمیانست وازان یکی شمس حقیقی است که مظهر نور
الانوار ذاتیست واین یک مظهر قمر ولایت وهرچند که
ولی از عالم کم کردد چون این دو مظهر در عالم باقی باشند
عالم وعالمیان باقی باشند وچون از عالم رحلت نمانند
هیچ باقی نبود درین مرکز خاک که قایم مقام ایشان بود
قیامت عظما برخیزد وهمچنین ازین دو یکی قطب ارشاد
است ویکی قطب الابدال اما قطب الارشاد آنست
که اکمل زمانست وجمله ظهورات را واسطه است بصفات
واعمال پس جمله موجودات اولاد اعمال او یند پس همچنین
جمله اولاد ظهورات طالب آباء خود خواهند بودن و هم
موجوداترا رجوع بوی باید شدن تا بواسطه کمال هر زمان
تقرب جناب حضرت الٰهی ونعیم جنات توانند وصول
یافتن واما چون مخالف شوند بعضی با مظاهر اسما و
صفات بواسطه مخالفت راجع شوند مخالفانرا بدرکه
اسفل وبعذاب جحیم کرفتاری یابند حال آنکه هر چیزی
که باین مظهر وصول یابند بهر صفت وسبب که بوده باشد

خواه

خواه بصفات مأکولات یا ملبوسات یا مواعین وخدم
یا مکان یا مسکن یا محبت ومتابعت وغیره که این
جمله بواسطه کامل صفات قدم ایشانرا حاصل شود
یعنی صفت وخاصیت اینجمله حی فی الدارین کردد اما
هر چیز وهر کس که مردود خاطر وی شود بهر نوع
که بوده باشد یا از هر جنس که بود ان جمله که احداث
یابند یعنی از ذات حقیقی خود ناچیز کردند همچنین
هر جزوی وهر شی از ذات موجودات که باشد چون
باین مظهر نرسیده باشد یا مردود وی شده باشد
آن چیز وانها هر نوع که بود در مقام برزخ البرزاخ
بمانند تا باز بواسطه دیکر بکامل برسند بهر زمان
که باشد ای درویش عالم برزخ عبارت از واسطه
است میان عالم اعلا ومراتب کمال ونهایت ومقام
اسفل السافلین وغایت بعد ومذلت پس هر شی را
بعد او بقدر حسب حال او بود وقرب او وبرزخ او
از مراتب انسانی واما انسانرا برزخ کوه نار است

که مابین سماوات وجنّاة قرب وجوار حضرت حق
است ومقام اسفل السافلین است وعذاب الیم
وارواح خبیثه اما برزخ حیوان میانه بودن صفاة
حشراتی وروح انسانی بودن است اما برزخ نباتات
وبعضی ازحیوان آنست که بانسان کامل وصول نیابد
که بدرجات عالیه نرسد وبمعاصی هم حرفی نشود که
بارواح خبیثات راجع نشود همچنان ضایع بماند واز
کمال نقص جمادی گردد تا بزمان دیگر که ازان خاک
چه سر بر زند وبچه واصل یابد ای درویش این عالم
اجسام که او را دنیا خوانند درین مقام ومراتب
تبدیل ممکن است همه موجوداة را همچنانچه معاینه میشود
که قطرات باران چون درجوف زمین تنزل کند بواسطهٔ
حرارت شمس ووزیدن هوا حبوبی تولد کند چون
فواکه وغیره وازین جمله هرچه بر انسان وصول یابد
قوة وخواص آن صرف عبادة شود وعروج یابد و
باروحانیان اعلا اتحاد یابد واز انجمله نبات و
حیوان

حیوان هرچه صرف ضلالت از اهل ضلالت شود مخلق
بصفات خبیثات شوند پس یقین که اب وخاک
وغیره کاهی انواع فواکه وحبوب شوند ویا بحیوان
مبدل گردند وکاهی بصفات انسانی برایند وبواسطهٔ
اهل کمال بصفات ملکی هم مبدل شوند ومراتب علوی
یابند ویا بواسطهٔ عمل خبیثات باخبیثات مخلق شوند
واین صفت رد وقبول بواسطهٔ کمّل هر زمانست یا بواسطهٔ
مردود شدن اوپس ای درویش سعی نمای دران که خود را
درحیطهٔ ملازمت کاملی رسانی وملجاء خود او را کردانی
تا از صورة انسانی بصفاة ملکی موصوف کردی ومراتب
توحرم قدسی کردد زنهار که ازصحبت مدبران موذی
طبع دوری جویی واز اعمال وافعال خبیثین وخبیثات
دوری کزین تا برتو موثر نکردد که اثر مصاحبت بدکار
وبدعمل که آن بمخالفت خدای ورسول واعمال کاملان
زمانست مثل وبا وطاعون بر عالک وجود موثر کردد
وصفت خاصیت ضلالت موجب هلاکت روح

روحانی میکردد معاذ الله چه که شومی اثر افعال بدکار
چون غالب کردد شخص مخنث کردد که الصحبت
تاثیر ای درویش بخاصیت اعمال و توجهات
اهل الله افات و بلیات انقطاع می یابد از عالم
و از اهل عالم همچنان بشومی افعال قبایح مخالفان
امر حق و اهل حق جاذب افات و بلیات میکردد
ای عزیز اهل الله را بدست آر و محبت و خدمت
و صدق و اخلاص و رعایت خاطر ایشان را بر خود
واجب کردان تا از زمره خاصان اولیاء الله کردی
و سبب فرح و خوشحالی ایشان باشی که هرگاه که ایشان
مفرح الحال لند همه اهل عالم پرحضورند بآن واسطه
که هرچه از ارض بر سماوات بر دل ایشان دارد شود
چون ایشان بآن سبب خوش دل اند آن خوشی باز
از دل مبارک ایشان چون تریاک فاروق دافع
سمومات و بلیات و آفات عالم و اهل عالم کردند و تخم
دانه سعادة دوجهانی شوند الحمد لله رب العالمین

والا

والا که چون دل مبارک این طایفه اهل الله حزین کردد
پس حزن خاطر ایشان که از دل مبارک ایشان سر زند
مثل زهر هلاهل بود جسم و جان و ملک و مال و ایمان
و جاه و اسباب معیشت و راحت اهل عالم را معاذ الله
ای درویش بر تو باد که رعایت خاطر درویشان کنی
که هر دو جهان طفیل وجود شریف ایشانست و مقصود
مقصود آفرینش عالم ایشانند   من نکویم کیست
آن درویش کو باشد چنین   تو طلب کن تا بیابی کو بود
دایم حزین اما چون حزن درویش حزن الله بوده باشد
نه برای ملک و مال و جاه و اسباب دنیا و ما فیها
ای کرفتاران عشقت فارغ از مال و منال   واله ان
حضرتت را از خود و جنت ملال   ای درویش این
مراتب ولایت که بیان شد از وجه کلی هشت طبقه اند
همچنان جناب ثمانند و مراتب کواکب در افلاک ثمانیه
و سیاره ثابته و اسماء ذاتیه که هشت اند این مراتب
ولایت از وجه کلی هم هشت و هر یک را قطبی و قطب را

طبقاتی از اولیا تابع اند همچنانچه هر کواکب را طبقا نشست
از انسان وحیوان وغیره همچنین آنچه حضرت الله تعالی
فرموده که عالم را بشش روز آفریدم عبارة ازان
شش روز کواکب سیاره است که آن زحل ومشتری
ومریخ وشمس وزهره وعطارد است که این شش
کانه کواکب هر یک بذات خود نورانی اند اما چون
قمر بذات خود نور ندارد ونور او بواسطه نور
آفتاب است که درو منعکس شده ونورانیت پیدا کرده است
پس چون کواکب سیاره هفت است اما آنچه بذات
خود منور است شش است ودر بطن مادران پرورش
نطفه اش شش کواکب راست چنانکه تولد میکردند
چنانکه یک ماه زحل راست پرورش وخاصیت او آنست
که نطفه اب وام را باهم بیامیزد ومدور کرد اند
وسخت محافظت کند که فرو نریزد وماه دوم مشتری
راست که او را خون کرد اند وروح اختلاجی درو
بدمد وماه سوم مریخ راست که او را گوشت کرد اند

وحرارت

وحرارت درو پیدا سازد وماه چهارم آفتاب
نوبت پرورش که روح درو بدمد وبحرکت در آید
وتن بجان زنده کردد وماه پنجم زهره راست که
نوبت پرورش صورة انسانی پیدا شود وماه ششم
عطارد راست زینت هیئات آمیزش صور از چشم
وابرو وغیره تمام شود پس درین شش ماه از پرورش
این شش کوکب نورانی عالم وجود انسانی تمام آفریده
شود اما اگر در ماه هفتم متولد شود مولود ممکن
که بزید وچون نوبت تقویت قمر راست واو سعد
است واولاد در ماه هشتم باز تربیت زحل را بود و
او نحس است اگر تولد یابد عجب بود که بزید تا ماه
نهم که باز نوبت پرورش مشتری راست واما مراتب
هشتمی ثوابت اند وان بر همه اعضاء مولود متعلق اند
از قوای ظاهر وباطن وغیره پس همچنین درین مرکز
خاک که افلاک است هشت طوایف هر یکی را ازان
قطبی است وازین هشت شش قطب

ازانجمله است که ایشان بنور ولایت قایمند وواسطهٔ
احیای عالم وعالمیان کردیده اند واما ازین هشت
طایفه یکی عامهٔ اهل عالم اند که بقمر متعلق اند وسر
ایشان پادشاه عادل بود یا ظالم چنانکه قمر که بدر
وکاهی خفی وکاهی هلالست دوم اخیاراند که اهل
شریعت واصلح قوم اند واهل علم اما علماء ظاهر وایشان
بعطارد منسوبند سیوم ابرار اند وآن نیکوکاران
ومبتدیان اهل ولایت اند وقطب ایشان از اوتاد است
وایشان بزهره تعلق دارند همچنانچه قطب مراتب
دوم قطب الشریعت است اما مراتب چهارم سلاطین
اولیاء اند وقطب ایشان قطب ابدالاست وطبقهٔ
ششم افراد خوانند وقطب ایشانرا قطب الافراد خوانند
وتعلق ایشان بمشتری بود واین طایفه را صفات
جامعیت وکلیت حاصل است وذو العزو الاکرام باشند
واما طایفهٔ هفتم مقربان خاص والهان خاص الخاصند
وقطب ایشان قطب الاقطاب بود مظهر مظهر کل

وجامع

وجمیع علوم معانی که آنرا علم لدنی خوانند چنانچه جامع
بهرد ورچنین کامل جامع تواند ظاهر شدن وطبقات
مستغرقان بحر احدیت وواصلان سرمدیت و
عارفان ذات وصفات احدیت واین طایفه بزحل
متعلق اند ومنسوب وآن اکابر انبیا وکمل اولیاء
اند علیهم السلام اما طایفهٔ هشتم وآن رجال الغیب اند
وطایفهٔ کاملان ابا ریق وقطب ایشان اکمل ایشان
بود چنین کویند که قطب ایشان خواجه خضر علیه
السلام واین طایفه منسوب بثوابت وازهر طایفه
درین طبقات داخل توانند بودن وهمچنین هشت
مراتب اسما بترتیب کواکب وافلاک که آن زحل و
مشتری ومریخ وشمس وزهره وعطارد وقمر
وثوابت است وهشت اسما که آن علیم ومریدو
قدیر وحی وسمیع وبصیر ومتکلم وحکیم واز مراتب
قلبی که باین ترتیب بود آنکه حقیقت نور نور سیاه
مدرکاتست ونور نفس کبود ونور قلبی سرخی ونور

سرخ روح بود ونور زرد کاهی لطیف سری بنور سفید
ظهور فرماید ونفس را نور آمیخته وقالبی را نور تیره
واین جمله را در نفس سالکان درهر مرتبه از مراتب ظهور
فرماید وتشخص مراتب ازینجا معلوم توان کردن اما
ثوابت اعلاء اند وغیب الغیوب که نور بیرنگ بود این
نشان اوست سیزدهم در بیان مصباح
الارواح اخبار الاصول واثر امر عبودیت وصفات
نبوت وولایت وسبب ظهور آن ای درویش صفات
آن حضرت را که بحکمت تام وکمال انعام عام خلایق را
از مکمن غیب بشهادهٔ عالم وجود انسانی ظهور فرموده
واز اخص ایشان انبیا را واولیا را علیهم السلام سرافراز
ومقرب خاص حرم کبریایی گردانید ودر آخرین دورهٔ
عظما حضرت محمدی را علیه السلام خاتم الانبیا گردانید
وعلی المرتضا را علیه السلام آدم الاولیاء لباس جامعیت
پوشانید واتمام حقایق عرفانی را نیز بوجود شریف حضرت
خاتم الاولیایت بکمال جامعیت رسانید صلوات الله
علیهم

علیهم اجمعین ای سالک راه وای کاشف اسرار حضرت
الله ذات لاهوتی را اراده ظهور کاینات که فرمود اول
ظهور نقطهٔ ذات را حقیقت محمدی بود که تجلی از ذات
خود بذات خود فرمود پس این حقیقت را صفات
قدرت از لوازم بود تا صفات قادریت بدرقهٔ آن
حقیقت گردد وآن نقطهٔ نبوت بود ای درویش
ظهور حضرت ذات بی وجود را صفات ممکن نیست
پس نقطهٔ وحدت را حقیقی ظاهر آمد که عبارت از آن
نقطهٔ واحدیت است اما نقطهٔ احدیت خود ولایت
است که آن کریم الطرفین است اما نقطهٔ حقیقی
سر است ونقطهٔ ذات وحدانیت لاهوتی ونقطهٔ
واحدیت که نبوة آمده جبروتیست ونقطهٔ احدیت
که عبارتست از ولایت که بین الذات والصفاتست
ای عزیز ولایت مظهر ذات الوهیت است ونبوت
مظاهر ذات وصفاة است پس هر کدام از نبوت و
ولایت که بر کمال خود رسد مظاهر جمله او باشد

انا عند المنکسرة قلوبهم والمندرسة قبورهم
یعنی حضرت پروردکار میفرماید که کمال ظهور ما که خداوندیم
در دل انبیا و اولیا ظهور فرموده ایم که دلهای ایشان
بمحبت و درد اشتیاق ما شکسته شده و مقبره وجود
ایشان خراب کردیده از لذات جسمانی و مرادات
دوجهانی تا در ان وجود دمیده و نفخهٔ روح قدسی
قال الله تبارک و تعالی و نفخت فیه من روحی
ای درویش باطن که محیط است بنور الانوار حقیقی
که آن نور نبوتست و اما نبوت سیر فرموده تا بوجود
محمدی صلعم بکمال جامعیت رسیده و نبوتست که زینت
ظاهر و باطن خلقان الله شده چون نبوت بکمال خود
رسید تمام و ختم آن هردو بوجود شریف حضرت
محمد رسول الله لازم آمد پس همگی صفات آن نور
الانوار صفت باطن کرفت برای ظهور کمال ولایت
و همچنین سیر فرماید و ترقی میطلبد برای کمال صفت
جامعیت مراتب الوهیت چنانچه سبحانی ما اعظم

شانی

شانی و انا رب العرش العظیم صدا از حال او کردد
و همچنین کمال جامعیت می یابد تا بحضرت مظهر موجود
که اکمل عالمیانست و ختم ولایت بوجود شریف آنحضرت
شود ای درویش در ابتدا نبوت را ظهور بود در عالم
ظاهر و ولایت مخفی بود در باطن نبوت از حضرت
الوهیت فیض فایض بر نبوت بود اما چون نبوة ختم
شد ولایت از نبوت مشتق شده و ظاهر کردیده و دیگر
سیر در آمده پس نبوت در باطن اهل ولایت خفا یافت
چنانچه نبوت از الوهیت فیض می یابد اکنون نبوت
باطن ولایت شده و ولایت بر نبوت قیام یافته و
مفیوض الوهیت و ترقی برای کمال جامعیت می یابد
و چون مظهر جامع ظاهر کردد همه مراتب در آن
حضرت ظهور یابد چنانچه صفات الوهیت و نور نبوت
و کشف و ولایت هر ان حضرت بود الحدیث العلماء
ورثة الانبیاء صادق آید بعد از آن حین کامل امر
و نهی فرماید بر خواص و عوام و هیچ کس را از امر وی

چاره نباشد واگر چنانچه ازان امر تبرا کنند ببلای
عظیم مبتلا کردند وچون دران وجود صفات ولایت
غالب شود وغالب گردد اثر ظهور آن ارشاد سالکان
بود وحل اشکال عارفان وتحقیق مراتب مکاشفان
ونافع انس وجان گردد وصفت الحال او بود الشیخ
فی قومی کالنبی فی امتی وچون فیض الوهیت حقیقت
او را مستغرق گرداند صفات بر وجلوه گری فرماید
سبب غلبهٔ محبت نداء انی انا الله در وجود آید چنانچه
گوید او بی او بزبان بی زبانی   دران دم که من حق مطلق
شوم   نباشد دوی جملگی حق شوم   بود علم من علم
حی قدیم   نباشد بجز من خدای کریم   بود علم من
علم بیحد وعد   بذرات عالم ازل تا ابد   بود علم
من علم بی ساحلی   که قوصش نداند بجز واصلی
ای درویش یقین که تا چندان که جهان بود وهست
وخواهد بود آن مظهر جامع که او مهبط فیاض این مرتبت
است که او خود قطب الاقطاب وقوص الاعظم ومرکز

دایرهٔ وجود وامام زمان وخلیفهٔ الله وهادی خلق
باشد وخواهد بودن واما هر امامی را در هر زمان
صفات بر وغالب گردد چنانچه بر کیفیت صفات غالبه
حالات او بود پس ازین بیان شمهٔ گفته آید ای درویش
در ابتداء هر دورهٔ عظما واجب بود که صفت حکمت
که اول صفات نبوت وکمال ولایت وظهور الوهیت
است بر کامل هر زمان غالب آید تا بآن سبب صفت
خواص اشیا را وعلم تشریح بداند وهم تاثیرات افلاک
وانجم وکیفیت طبایع وارکان وجماد وحیوان وانسان
وعلم صنایع وبدایع برای ترتیب مر خلایق را بداند تا باین
واسطه نظام عالم وعالمیان گردد امابعده که صفات
نبوت غالب گردد ~~امابعده~~ وظهور یابد تا سبب هدایت
خلقان گردد که بندگان خدای تعالی را از صفات جهل
وحمق وغفلت نفس وظلمت طبیعت بسوی علم واطاعت
حق ومغفرت وتقرب حقیقی در مقام اصلی حاصل
شود وبصفات روحانی وحیات جاودانی موصوف

موصوف کردند و همچنین که چون صفات نبوت ختم
شده ولایت ظهور گردد تا اهل سعادت بواسطهٔ
عبودیت بمراتب الوهیت رسند که چون ولایت
بر کمال خود رسد مظهر وی شود هو الاول و هو الآخر
هو الظاهر هو الباطن و هو بکل شیء علیم لیس کمثله شیء
و هو السمیع البصیر اما بتفصیل در آید این مراتب ان شاء
الله تعالی ای سالک راه و ای طالب لقاء الله بدانکه
اول سری که از اسرار الله که از هویت غیب صادر شود
حضرت علیمی و قدیری بود که رب الارباب کونین آمد
و آنحضرت را هشت صفات کمال است و آن هشت
صفات حی و علیمی و مریدی و قدیری و سمیعی و بصیری
و کلامی و حکیمی است و اما ایمه اینجمله عقل و نفس
کل است و بواسطهٔ عقل و نفس کل عرش عظیم ظهور یافتهٔ
و عرش واسطه شد میان عقل و نفس و باقی ظهور است
چه که قیام عرش رحمان بواسطهٔ عقل و نفس کل آست
و باقی افلاک از عرش فیض می یابند اما فلک ثوابت

که فلک هشتمی است عقل و نفس او کواکب ثوابت
شده و ظهور او بواسطهٔ فلک نهم است که فلک
الافلاک است که آن عرش است و همچنین هر فلکی را
عقل و نفس ایست و هر کوکب که در واست عقل
و نفس همان فلک شده چنانچه عقل و نفس عرش عقل
کل است و صفات الوهیت در و مستوی اما فلک
هشتم را ثوابت کواکب او آمده و عقل و نفس او شده
و صفات حکیمی صفات او شده چه که قیام ثوابت و فلک
هشتمی بوی است و همچنین فلک هفتم بواسطهٔ فلک
هشتم ظهور یافته و حضرت علیمی و زحل عقل و نفس او
شده اما مشتری مظهر صفات مریدی آمده و عقل
و نفس فلک خود شده و بواسطهٔ فلک هفتم ظهور
یافته و مریخ مظهر قدیری گردیده و عقل و نفس
فلک خود شده و بواسطهٔ فلک مشتری ظاهر گردیده
و شمس مظهر صفات حی گردیده و عقل و نفس فلک
چهارم شده ظهور او بواسطهٔ فلک پنجم شده و زهره

مظهر اسم سمیع آمده و عقل و نفس فلک سوم گردیده
و بواسطهٔ فلک چهارم ظهور یافته و عطارد مظهر
صفات بصیری آمده و عقل و نفس فلک دوم شده
و ظهور او بواسطهٔ فلک سوم شده و قمر مظهر صفات
متکلمی گردیده و عقل و نفس فلک اول آمده بواسطهٔ
فلک دوم ظهور یافته و چون ظهور دوایر افلاک
تمام شده مظاهر اسما و صفات ظاهر گردیده و هر یک را
خاصیت آنست که از ما فوق خود فایض گردند و بر ماتحت
رسانند چنانچه اینجمله نه فلک است و هر یک را عقلی
و نفسی است و عقل و نفس کل را و این جمله عقول را
نفوس عشره خوانند اما عقل و نفس کل را تعین اول
گویند و حقیقت محمدی خوانند و تصور اشیا فی علم الله
دانند و نفس عالم جبروت و روح اضافی نامند و حال
آنکه اینحضرت جان جانان عالمست و رجوع اکابر
انبیاء کلا و اولیاء الله است علیهم السلام و ظهور تجلیات
ذات هویت غیب را صفات بر و قایمست و قیام جمیع

موجودات باین حضرت اکملا است و این حضرت معبود
انبیا و اولیاء الله است و احاطهٔ کل شیء بعلم و قدرة
و نور حیاة اوست اما حضرت هویت در این حضرت
چنین احاطه فرموده و این حضرت در عرش چنان
استوا یافته که لذت طعامها در طعامها بواسطهٔ
مطبوخ شدن و همچنانچه طعام بواسطهٔ طبخ لذت
پیدا کرده اند و خاصیت غذاء در و پیدا شود و
همچنین قواء عرش و خاصیت او بی فیوضات عقل
و نفس کل ممکن نیست که در عالم مؤثر گردد و باز
سیران عرش در کرسی چنان نفوذ کرده است که حرارت
آتش در آتش و همچنین خواص فلک هشتم و کواکب
و ثوابت و بر فلک زحل چنان مؤثر است که حلالت
و سوزانیدن حیزها را آتش و باز زحل و فلک او
در فلک مشتری چنان احاطه یافته است که نور و
روشنی آتش در ذات و همچنین مشتری و فلک او
همچنان در فلک مریخ متصرفست که آتش در گداز

زروسیم وآهن ومس وباز مریخ درفلک شمس
چنان موثر است که طبیعت آتش در آتش وباز
آفتاب درفلک چهارم در زهره بر فلک او چنان
قادر شده که آتش در جذب روغن وفتیله وباز
زهره وفلک سیوم بعطارد وبرفلک وی چنان
ظهور کردیده که روغن در شیر وباز عطارد و
وفلک او درفلک اول وبرقمر چنان غوث
که شیر در وجود حیوان وغیره وباز قمر وفلک
او در طبایع اربعه وتمام اشیا بتخصیص کره نار
چنان سرایت کرده که قواء غذا در غذا وباز صفت
ناری در هوا چنان مؤثر است که لذات طعام
در طعام وباز هوا در آب چنانست که تری وسردی
آب در آب وباز سرایت آب در خاک همچنان است
که روح نامیه در نبات وباز خاصیت خاک در ارکان
همچنانست که خاصیت طبایع در انسان وحیوان
وباز سرایت آب وخاک در نبات چنانست که ظهور

اوراق

اوراق واثمار که از اشجار ظاهر میکردد وباز نبات
بر حیوان وغیره آنچنان ظهور یافته که ثمرات در اشجار
وباز نبات وحیوان وغیره در انسان چنان مؤثر است
که جان در تن ها وباز انسان وصفات انسانی در عالم
ملک وملکوت چنان متصرفست که هر حیوانی وانسانی را
بقدر حسب حال خود که بینایی چشم در چشم وشنوایی
کوش در کوش وکویایی زبان در زبان وکیرایی
دست در دست وروایی پا در پا وعلی هذا القیاس
اما هر ان کس که او از اداء صفات انسانی که اطاعت
خدا ورسول است عاطل کردد همچنان بود در عالم
ملک وملکوت وتصرف او که مردمان کور یا لنک یا کنک
یا مفلوج پس ای درویش ترا چون مراتب تنزلات
وظهورات معلوم شد اکنون بدان که این منازل را باز
بپایان باید رسانید اما سعادة آخرة وقرب جوار حق
ومقام مبدء ظهور اصلی را وصول یافتن بچهار شرایط است
که بی آن توان بردن اول تزکیه نفس وترک دایم دوم

تصفیهٔ قلب باخلاق الحمیدهٔ واعمال الحسنات سوم تجلیهٔ
روح و معرفت لحق وحقایق الاشیا چهارم محبت
المحبوب وترک العوایق هرکه این چاررا تمام کند
پادشاهی خاص و عام کند جسم و قلب و عقل و روح این هر چهار
ره بدیشان بر سوی کردگار پس ای درویش چون ترا
ترکیهٔ نفس حاصل شود نشان او آن بود که شخصی را انچه
عزیزترین و بهترین بود بنزد او آنرا از برای مسلمانان
طلبد اگر خود خواهد برای محتاج باشد که آنرا بر خود حرام
گرداند الا چون آنرا براهل استحقاق رساند شود
شادمان وخوش دل گردد که مطلوب وی محتاج
رسیده و آن محتاجرا کفایت او ازان حاصل آمده اما
تصفیهٔ قلب چون بکمال رسد باید که بغیر حق واهل
حق هیچ چیز دیگر نخواهد و نداند و نگوید مگر هم از
برای حق واهل حق و هیچ چیزی را نه بیند که در انجا
مشاهدهٔ جمال وجلال بر کمال حضرت قادر ربالارباب
نکند بلکه معاینه اما نشان تجلیهٔ روح آن بود که بغیر

ازو

از وحدت واحدیت حضرت صمدیت را جل عظمته در
دیدهٔ سر جان وخاطر روح روان مشاهده نکند و
در تفکر و تخیل و در توجه در نیاید الا انکه
کل کل بیند جهانرا هم نه بیند غیر دوست دوست
بیند دوست داند او نباشد غیر دوست ای دوست
بدانکه حقیقت محبت از بسی پردهٔ محبوبی ظاهر گردد
و کمترین ثمرات عاشقی ومعشوقی آن بود که سالک طالب
در عشق خود محو گردد که لمن الملک واحد القهار
لیس فی الدار غیره دیار ظهور فرماید بعده حال
سالک طالب بجای رسد که استغراق او را حاصل
شود الا ان اولیاء الله لاخوف علیهم ولا هم یحزنون
چنانچه هو الاول هو الآخر هو الظاهر هو الباطن وهو
بکل شئ علیم لیس کمثله شئ ای طالب صادق وای
مؤمن موافق بدانکه تا دست همت و نیاز بر دامن
کاملرا بپایان برده و منازل سیر کرده که او باشد
خلف الخلفاء زمانه و تمام مراتب مسخر و محکوم جلالت

همت او کشته باشد ترقی و همگی خودی خود را ایثار
رضاء او محکم نکردانی از ین مراتب چهارکانه بهره ور
نشوی ای دوست خود دشمن یقین بدانکه هرچه
تو دانی و هرچیزی که میخواهی و هرچه بگویی و پنداری
که میدانی در تمام را رضاء شیاطین راست و سخط
خدا معاذ الله نشنوده که حق تعالی دنیا را و اهل
دنیا را لعنت کرده و دشمن داشته و تو دایم در رضاء
اهل دنیا خود را مسرور و مشهور کردانی و در طلب
راحات نفس و نیک نامی و شهرت کامرانی بدوام
حال آنکه کاملان مکمل همگی در همه حال از ین معنی اجتناب
نموده اند و خود را از رضاء ظاهر بینان دور کرده اند
اند و بر نقیض آن عمل نموده اند غرض انکه رضای حق تع
برخلاف رضاء اهل دنیاست ای سالک راه و ای
مقرب درکاه هر که را حضرت الله تعالی توفیق اطاعت
اولیاء الله کرامت فرموده که مرشدان محقق اند در
ابتداء سلوک باندک فرصتی مبتدیرا از کمال مراتب
بدایت

بدایت بوسط رسانند و از وسط بکمال نهایت سلو
رسانند اما نشانه این فرصت و وصول این دولت
آنست که اکر آنکس را نعمت دنیوی پیش آید نخورد
و نخوراند و نپوشد و نپوشاند الا بمستحقان اما
اهل استحقاق را کاملان زمانه شناسند و همچنین
شرایط شکرانه نعمت بقول هم بفعل در آوردن و
خاطر متوجه در ان امر بودن و اکر چنان فیض
در حال معاش وی واقع شود زود بود که در باطن
ترقی حال وی کردد که در چندین اربعین حاصل
نشود و اکر وی را صحت بدن حاصل بود و جمعیت
خاطر و فرح قلب بود انرا صرف راه حق و سالکان
و تربیت بندکان حضرت حق کند و چون بیماری
روی نماید این طایفه را بران تجلیات ذاتیه
و فیوضات وافیه عالیه و امواج دریای دور معارف
اسما و صفات وافیه از حضرت فیاض علی الاطلاق بود در کار
ظاهر و باطن سالک کامل موج زند که شرح آنرا

نهایت نبود ای درویش درین راه وآسایش این
درگاه بمجاهده تواند بدید کرد چه که این است جهاد
اکبر اما این جهاد را سه مراتب است اول سیران و
طیران و فناء سالکانست اما واسطهٔ سیر سالک
آنست که بظاهر از همگی مراداة خود بیرون آمدن
باختیار چنانچه هرکه از همه مرادات بیرون خواهد
آمدن بی اختیار و علامت طیران آنست بظاهر
انقطاع کند از اهل دنیا و ما فیها اول راه بردن بحصول
و راه یافتن این سعادت بظاهر اشتیاق باید و محبت
بر عالم باطن و بشوق بیرون شدن از هستی موهومی
خود اما نتایج و ثمرات این حال که آن حقیقت جهاد
اکبر است در انفس سالک چنانست که چون در سلوک
مبتدی و در قیام اداء طریقت مشتاق بود و خود را
در حقیقت مراتب یابد در انفس او را سیران می نماید
از عالم ملک بعالم ملکوت و هر چند سیر وی تیز بود مراتب
حال او عالی تر بود ای درویش این سیران بدن مکتب

است

است از عالم طبایع بعالم ارواح بعده در مراتب دوم
جهاد اکبر در انفس طیرانست که سالک سبک روح چون
لطیف شده از تعینات طبیعی و مناسبات پیدا کرده
باشد با لطایف ملکوتی طیران فرماید از ملکوة بسوی
جبروت و آنچنان بود که قواهاء روحانی سالک
طیران نماید گاهی چون طیار و گاهی چون ملک یا مانند
عقول و نفوس افلاک هر چند تمثلات سیران و طیران
سالک لطیفتر مراتب عالی تر تا چندانکه با عقول
و نفوس کل وصول یابد بعده مراتب سوم جهاد اکبر
فنا است و فنا از وجه کل برد و نوعست اول فنای
جزوی و آن در هر مراتب واقع است که سالک تا از
مراتب هر یک بیرون نیاید در مراتب دیگر عروج نیابد
پس چون سالک از صفات هر مرتبه که مخلص شود او را
فناء واقع شود یعنی سالک از صفات آن هر مرتبه که
مرده تا بصفت مراتب دیگر زنده گردیده اما فناء کل
آنست که چون از تمام ارادت خود بکلی بیرون آید و بارادة

الله ارادت خود را گم کرداند در طلب حق غلبهٔ محبت
پیدا کرداینده و درین دم قواء ظاهر و باطن سالک منقاد
امر او گردیده و چون در نهایت ملکوت عبور فرماید
فیض از فیاض مطلق شامل حال سالک کرد و او را جبروتی
کرداند و قوای روحانی حقیقت سالک را آدراک
هستی وجود موهومی نماند و این فناء اول مراتب فناء
فی الله بود تا باین مراتب جهاد اکبراست ای درویش
هر فناء را در مراتب که واقع شود و اتمام آن چنان
تواند بودن که بقاء در هر مرتبه او را حاصل شود
مناسب آن مرتبه که او را دران مرتبهٔ فنا واقع شده بود

از هر مرتبه نقصانات و کثرات عددی
محو کرده اند چنانچه سالک را

در بیان مصباح الارواح و خاصیت روح
و طبیعت روح اِعلم علمک الله بتحقیق الارواح که چنین
معلوم شد که در حین صحو مدرک آن شدم که بیطون
آفتاب راه یافتم و در د وصول حقیقی حاصل شدی
و بصفاة علمی دران احاطه یافتی و در هر شئ که آفتاب
درو فایض بودی و او از آفتاب پرورش یافتی دران

شئ

شئ خود را فایض میدیدم و ارواح جمیع اشیا بودی
و خاصیت طبایع جمله اشیا بین قیام یافته بودی و طبایع
جمله اشیا معلوم کردمی اما چون بیان جمله التفصیل
کردن بکثرت می انجامید چند کلمه ازان بر سبیل اجمال
گفته شود انشاء الله تعالی ای درویش انکه حکما گفته
اند که طبع آفتاب گرم و خشک است گرمی و خشکی او
بنسبت با ظهور خاصیت اوست با اشیا اما طبع ذاتی
آفتاب گرم و معتدل است و از اعتدال طبع ذاتیه
آفتابست که واسطهٔ حیات جمیع اشیا شده است چنانچه
دمیدن ارواح در اشباح و قیام ارواح در هر جزوی
از ابدان بواسطهٔ اعتدال آفتاب تعلق بهر شئ
کرده است همچنین روح بالذات معتدل الخواص و
الطف است چنانچه از غایت اعتدال و خاصیت و صفت
اوست که قیام ابدان برواست و هیچ کس اثبات
طبیعت بر روح جایز نداشته اند همچنان اثبات تعین
بر ذات حضرت حق تعالی ممکن نیست حال انکه جمیع تعینات

بآن حضرت و ازان حضرت قیام یافته اند ای درویش
همچنانچه قیام حقیقت آفتاب باستواء عرش است
و عرش بصفات ذاتیه قایم همچنین ارواح کاینات را
سبب ظهور در اشیا آفتابست که بنور علم و حیات
قایمست پس صفاة ذاتیه که حیات مکونات که روح
ممکناتست اعدل العدول باشد و باین سبب بود که
ارواح عالم و عالمیان شده است چنانچه روح را قیام
ذاتیهٔ او بحق حقیقی است و همه اشیا باد از حیات
یافته اند پس روح حضرت باشد بالذات حی و علیم و جمیع
اشیا از و حیات یافته اند و این صفت او را بسبب
ذاتیهٔ اوست بی واسطهٔ غیری اما چون روح از واسطهٔ
فیضان آفتاب تنزل کند بر ماتحت خود و وسایط پیدا
شود چنان فیضان روحی از مرکز شمس که فلک چهارم
است تنزل کند بر فلک سیوم که فلک زهره است صفاة
و خاصیت زهره وی در وی سرایت کند و ازان بر فلک
عطارد و چون تنزل کند صفات عطاردی درو ظاهر

کردد

کردد و چون در فلک اول که فلک قمر است تنزل نماید
صفات کثافت اجسامیت و مسکن شدن در ابدان
او را حاصل شود همچنانچه از زهره و عطارد صفات
جبلی و علم صوری در و مذکور شده بود چون بکرهٔ
نار و هوا و آب و خاک فایض کردد طبع ذاتیهٔ او مبدل
کردد بانواع صفات وجود چون جماد و نبات و حیوان موثر
اعتدال ذاتیهٔ او مختلف شود بافراط و تفریط پس بهر
شی بنوع از ان انواع ظهور فرماید و لطافت و کثافت
نپذیرد چند انکه حقیقت روح لطیف که ادراک آن
کما هو حقه ممکن نبود از غایت اعتدال حسن و لطافت
بر چهار کلیه از وجه مجمل ظهور یابد که انواطبایع اربعه
نامند همچنانچه روح در ابدان جای دارد ذات روحیه
در اجسام و طبایع جای یافته است و درو احاطه
شده است پس روح در طبایع اربعه بمثابت جان
بود در تنها و باز طبایع در اجسام موجودات همچنانست
که روحها در بدنها درین مرتبه اشیا را خاصیت و طبیعت

کویند از ان سبب که هر چیزیرا که نام کردند از ذرات
موجودات کویند که فلان چیز را خاصیت با طبیعت
کرم یا سرد یا تر یا خشک نام نهند وحال آنکه این صفت
سبب تنزل ارواحست از عالم روحانی بعالم اجسام
و پیدا شدن اجسام کثیفه و افراط و تفریط که واقع
میشود سبب تربیت یافتن از عکوس اشعهٔ آفتاب
و مناسبت با سفلیات هر شیء پیدا کردن علویات را
ای درویش فیض ربوبیت مربوب را بامر بوب خود تقدر
قابلیت فرا کرفتن فیض از ربوبیت آفتاب بود و خاصیتی
و طبیعتی که در رواست و روحانیت او و کثافت
جسمانی که پیدا شود درو و هر کسی از بنی آدم و غیره
که از جملهٔ اشیا بواسطهٔ ماکول و مشروب و ملبوس
و یا مانند آن سرکوب و منکوح یا سبب هر شیء که تحصیل
حصول او چون بواسطهٔ نفع بود انسان را در و موثر
میشود پس اینجمله را شیء توان کفتن که الله بکل شیء
محیط همچنانچه بواسطهٔ اطعمه و اشربه خون در بدن

پیدا

پیدا میشود نطفه بواسطهٔ کف خون در صلب
والدین ظهور می یابد که آن وسیلهٔ تناسل است
و همچنین بواسطهٔ سبب شهوت رسیدن در بطون
والدین خون رحم مبدل بنطفه میشود چنانچه انقطاع
خون حیض از وجود والده بواسطهٔ نطفه قطع میکردد
تا سبب حیات و هستی وی میشود چه که خون واسطهٔ
روح حیوانست و اما قیام خون بحرارت غریزی میباشد
و ظهور او بواسطهٔ غذاء نافع است و هر فساد که خون را
واقع شود بسبب اکل و شرب غیر اعتدال واقع شود
چون خون فاسد کردد صفت حیات از و ساقط و
طبع موت کیرد همچنانکه هوا واسطهٔ زندکانی مردمانست
چون بزیان آید سبب طاعون کردد و حیات بخشی او
بموت مبدل کردد پس اعتدال هوا و غذا و اکل و شرب
سبب اعتدال خونست و معتدل بودن اینجمله سبب
حیات ابدانست و افراط و تفریط در همه چیز واسطهٔ
موتست اما وسایط خواص و طبایع که هر اغذیه

در بدن و ازین ظاهر است که حیات حقیقی حیوان آن ظاهر
بواسطهٔ خون است پس با بنا و اسطه طبیعت کویند که خون را ...
صورت انسانیت

و شر بر را بود بلکه در همه اشیا واقع است بواسطه
تاثیر علویات و اجرام ایشان واقع است درین سفلیات
که ایشانرا طبایع اربعه نامند و ظهور طبایع بواسطه
سیر آفتابست در بروج اثنا عشریه اما سیر شمس در افلاک
و خاصیت و نتایج او درین عالم کون و فساد بواسطه
روحانیست که در ذات اوست از سبب ظهور نور الانوار
عرش بواسطه عرش که نور الانوار عالمست بواسطه — و نور او
صفات ذاتیه حضرت الوهیت است که اول ما خلق الله
نوری و اول ما خلق الله روحی عقلی پس ای درویش
از مبدء تعین اول تا بسرحد وجود انسانی همه مراتب
مرکز ظهور حیاتند در هر یک از ایشان سبب احیاء
عالم و عالمیان شده و اینجمله یک تعین است و یک حقیقت
که تنزل مراتب پیدا کرده است و هر یک را بواسطه
خاصیت که در واست نامی دیگر و صورت دیگر یافته
اند و همچنین چون تنزل بنهایت رسید و اجسامات
از ارواح وجود یافت و بصورت حس در آمد و

و انواع اجسام کثیفه ظهور یافتند و این ظهورات
همیشه در کار است چنانچه ارواح مجرده اعداد در اجسام
مقیده مفرد جای گیر میشود و هر اجسامی را مناسبت
حال او در روحی فایض میگردد و سبب حیات و هستی او
میشود اما تاثیر علوی آنچه ایشانرا سعاد نیز خوانند
ایشان مدد ارواح و قیام ابدان توانند بودن و آنچه
نحوست است سبب انقطاع روح و عدم دولت و هستی
میشود اما انظار کواکب نحس را نحوست بواسطه افراط
و تفریط اوست که در اوضاع ایشان واقع میشود
و سعادت را اعتدال چنانچه قیام ابدان که روحست
بواسطه اعتدالست و تحلیل ابدان و موت او
بواسطه افراط و تفریط که واقع میشود و حیات را
بواسطه تاثیرات علوی و همچنین تعین شده که اجسامیات
ارواح اند که متراکب شده اند در حین تنزلات و
کثافت یافته و در هم متراکب شده و کثیف گردیده همچنانچه
بر هوا چون رطوبت غالب شود آب گردد و آب چون

سکوت یابد در مدت مدید در یک جا آن غلظت
پیدا کند وجادی گردد یا از شدت سرمایخ نبدد
پس هرچند روح لطیف ~~از عالم ارواح در اج~~
بواسطهٔ تنزلات متعدد بحکمت الله تعالی روح
لطیف جسم کثیف میگردد بعده باین مناسبت
روح لطیف از عالم ارواح در اجسام تعلق می یابد
اما انچه فلک شمس اند انجمله را اثر بغایت لطیف محض   مافوق
است وظهور ایشان بواسطهٔ ظهور شمس ممکن
است اما قمر چون فیض از شمس می یابد بران فیض
است که مربی اجسام است اما شمس بواسطه
ارواحست ودمیدن ارواح براجسام اند واین
جمله را قیام بعرش است وعرش را قیام بصفات
حی وعلیم که عقل و نفس کل اند واو خود بذات
حضرت الله الله تعالی قایم   پانزدهم دربیان
اعلامی که از افق اعلا برجان مشتاقان بی نوا خطاب
مستطاب فرمودند وعطای عظیم حضرت کریم

ورحیم

ورحیم رسیدهم درین تاریخ سنه اثنا عشر و
ثمانمایه مذکور است این آن بود که جماعتی از ملازمان
زدگان زمان التماس نمودند که باشد که ببرکت
توجهات درویش حضرت قادر کریم وسیله فرماید
که باز سرگشتگان بی خانمان بوطن خود برسند
پس باین سبب التماس ایشانرا قبول کرده در
هنگام عجز و نیاز بحضرت بی نیاز سر در زمین عبودیت
نهاده بزاری از حضرت جباری التماس نموده که
قومی را که متعدیان دین و دنیاء اسلامیانند
دست تظلم و تعدی ایشانرا از سر بندگان عابد
صادق الاخلاص که اهل دین و اسلامند کوتاه
کرداند وممالک اسلام را بتصرف پادشاه عادل
دین پرور مسلمانان در آورد که اندرین دعا
وتضرع بودم که خطاب حضرت رب الارباب از
افق اعلا در رسید که بعزت جلالی وقدرتی و
کمالی وهستی وهیتانی که مالکی همه عالم بتو تفویض

فرموديم وممالك ممالك كاينات تراكردانيديم بهشت جحيم
خواهى وبهر كه خواهى بده كه ماكه خداونديم وعالم
وعالميان را وهر دو جهان را طفيل تو كردانيديم پس
هم دران حال مشاهدهٔ بسر دل در صحو چنان
مشاهده شد كه امير كبير عادل بدرون شهر
مخصوص در معرفت وهم درين حال استغراق ازين
كس بيكس آواز آمد با پادشاه زادهٔ طفل معصوم
كه ما ترا بفرزندى قبول كرديم وتمام ممالك مخصوص را
بر تو تفويض كردانيديم وشاهى بر تو ارزانى داشتيم
تا تو بعدل وپاكى وراستى وحق وحقانيت بر بندكان
خداى تعالى امر ونواهى فرمايى وبشريعت
رسول الله مقوى باشى وبدعتها رسميهٔ ظلمهٔ زمانه را
از ميان اهل اسلام پاك كنى كردانى ومزارات متبركه
اوليا وانبيا ومساجد وبقاع خير را معمور وروح
كردانى وراستى وپاكى وامينى را رواج دهى اى عزيز
اين زمانهٔ عجب است بر زمانهاى ديكر نماند زمانه

راستى

راستى وپاكى وامينى ا ملت كه بنفسه با بندكان خدا با خدا
تعالى وبكار خداى تعالى ورا، خدا پاك وراست وامين
بودن چنانچه پاك نفس وپاك اعمال وپاك اعتقاد بودن كه
دولت زمانه براى آنكس است كه ظاهر وباطن او پاك و
راست وامين وخيرخواه مردمان باشد درين زمانه
واكر چنانچه شخص خود را بپاكى وراستى نمايد واما
فى الحقيقه غير آن بود البته كه از روزكار برخوردارى
نخواهد يافتن اى درويش تمام وجود را صرف راه
حق بايد كردن چنانچه همه مرادات دو جهانى تو برآورده
خير كرد اى عزيز اين صفت كاهى صادق آيد كه خود را
چنان كردانى كه هر كار خير كه از تو در وجود آيد آن براى
بندكان حق بود از سر مراد خود برايى وبران شاد
وصرف عمر براه دين واسلام باشد ومسجد وبقاى خير را
كه آن ملاعين ويران كرده اند معمور كردانى خانقاه براى
اهل ارشاد وسالكان مهيا فرمايى كه طالبان حق بحضور
توانند سلوك كردن وآن دياد برج اوليا شود مثل

هر كه كار حق وامر حق ونيكان حق برادر بود
توان بود كه چون منم هانا حيات تو عمر برين باج
وبدان تا ثبت قلم شود مراد دانش

زمان ماضی علی الدوام امیر کبیر معادن اهل الله بودند
و هر که معاند بود او را اخراج کردند و اسلام و مسلمانان را
تقویت دادن و ممالک را معمور گردانیدن والسلام

ا/ل در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار
الاصول و آنکه ارواح اولیا و انبیا علیهم السلام که
بر سر مزارات ایشان می‌روند بر سبیل زیارات از روح
ایشان نفع توان یافتن یا نه و دیگر مزارات که بر سر
خاک ایشان روند از آن مزار یا از آن مدفون نفعی
از زیارات آن کسانی که بر سر خاک ایشان رفته اند
فایده هست یا نه ای درویش اعزک الله بدان الارواح
انبیاء المرسلین و غیر الاولیاء المرشدین که ارواح اکابر
انبیا و کمل اولیاء الله عکوس اشعه نور الانوار حضرت
قدسیه است تبارک و تعالی که آن منعکسات اول
ما خلق الله نوری فرمود جل و علا یعنی نور حیات وجود
کل که ارواح انبیا و اولیاء الله است شعاع نور
افتاب حقیقت است ای درویش این افتاب ظاهر

چون از مشرق طلوع کرد مشرق و مغرب را بنور منور
گردانید و چون در مغرب غروب کرد و آن نور که
عالم را منور کرده بود با غروب او غایب شد و این
بآن واسطه است که آفتاب جزوی از افلاک است
لاجرم جزو در وجود کل سیر میکند گاهی ظاهر گردد
و گاهی مخفی بود اما نور حیات کاینات که نور الانوار
افتاب حقیقت است او خود کل است او طلوعی
و غروبی نیست لاینقطع ظهور دارد و احاطه کل
شی است و حیات کل کاینات شده اما هر شی را
بقدر او احاطه علم و حیات در وظهور فرموده بعضی را بواسطه
و بعضی را بی واسطه دارد و از آنجمله اکابر انبیا و کمل اولیا را
بی واسطه غیری ارواح قدسی احاطه وجود شریف
ایشان شده اما باقی انسان را در میان حقیقت وجود
انسانی و روح قدسی حجابها واقع است بواسطه
نفوس اماره و تخیلات قلب و طبع مظلم اما کاملان
انسان که امتناع کدورات طبع و هوا کرده اند

ونفس را مزکی وقلب را مصفا وروح را مجلا کرداند
نور الانوار نور ایشان با نور الله احاطه کل شی است
پس هر کس هر جا از ایشان استمداد طلبد در الحاح فرزند
خواه قریب در خاک ایشان وخواه دور تفاوت
بقدر اخلاص ونیاز واعتقاد است واقعه این
حقیر را در سنه اثنا عشرین وثمانمایه در ملک
بغداد اربعین واقع شد در شبهای جمعه از اهل
بغداد جماعت کثیر بزیارت حضرت امام موسای
کاظم علیه السلام رفتندی ودر انجا شب بنزد
درویشان آمدندی نوبت بخاطر گذشت که آیا
اینها که بزیارت میروند از ان حضرت نفعی می یابند
یا نه حال غایب شدم دیدم که از مکان درویشان
تا مزار حضرت امام راه شده که در ان هیچ حایل
نیست وحضرت امام با امام محمد باقر علیه السلام
می آیند این حقیر بجانب آنحضرات روان شدم
درمیانه راه باهم رسیدیم حضرت امام موسی

علیه

علیه السلام این حقیر را در بغل کرفت وبسیار
محبت وشفقت نمود وگفت که این ملک بقدم
شما مفیوض شد وما را مفیوض کردانیدی وباز
فرمود بحضرت امام محمد باقر ~~این حقیر را~~ که با بنیه
اخوک ادرکنی پس حضرت امام محمد باقر این حقیر را
در بغل کرفت وباهم در مقام درویشان که مقام
شیخ نور الدین عبد الرحمن اسفراینی بود در
آمدیم وبسیاری از اولیا در خدمت آن حضرت
بودند وهر یک را مقام او معلوم می شد از نشستن
ایشان وبنزدیک ودوری آن حضرت بسیار
سخنها که فرمودند بعده این حقیر سوال کردم که ای
خداوند این جماعت که بزیارت شما می آیند از شما
نفعی می یابند یا نه فرمود که آن کسانی که چون شما اند
ایشانرا روح قدسی بود روح ایشان بارواح ما
ملاقی میشود واز برکت این دو روح از حضرت
حق تعالی فیض فایض میشود بر ایشان وبرهم

آن دیار اما اکر چنانچه کسی را چنان چنان حال
نیست بروی نیاز و اخلاص آمده است بواسطه
نیاز وی از روحانیت ما برو فیض فایض میشود
بقدر اخلاص و اعتقاد وی اما اکر چنانچه کسی را
نیاز نباشد هیچ فیض بوی فایض نکردد و اما آنها که برای
لهو و بازی و تفرج می آیند بزیارت ما بر ایشان
بغیر لعنت از ما نرسد والله اعلم اما تفاوت رفتن
بر مزارها انکه از دور جا استمداد طلبیدن تفاوت
آنست که چون بر سر مزار باشند خاطر متوجه روحانیت
آن کامل آسان تواند شدن بآن سبب که سر مقابر را
خاصیتی است که انقطاع میکند زواید خاطر را
باقی خواه اهل کمال و خواه اهل عذاب که روحانیت
ایشان دران خاک نیست بلکه هر یک را از اهل نعیم
و جحیم و خاصان اولیا و انبیا و حقیقت وجود
ایشان بران مراتب ایست که حشر آن یافته اند
اهل قرب را در جوار حضرت الله تعالی و اهل نعیم را

در علویات افلاک که جناب تمامه است و اهل جحیم را
بدرکه اسفل که مثاوای ارواح خبیثه است اما اهل
کمال چون کسب کمال درین بدن کرده است و این
بدن دران خاک مدفون است روحانیت کامل
نظر خاص با بدان خاک خود هست و اهل عذاب که کدورت
متوجه خاک او بود بآن واسطه که کسب ضلالت
دران ابدان کرده شده پس سر مزار کامل را نفی
خواطر و اثر فیض لازم است هر کس را که بروی نیاز
و اعتقاد صاف بود اما سکون در سر مزار
اشقیا خالی از کدورت و نحوست نباشد اما باقی
عامه خلایق را در سر مزارات ایشان رفتن و بودن
چنان شاید که تلاوت کلام الله و خیرات بر اهل الله
تا از برکت آن فیض بروحانیت ایشان عاید کردد
چنانچه اکر اهل درجات باشند بر درجات ایشان
بیفزایند و اکر اهل درکات باشند از عذاب ایشان
بکاهانند اما حقیقت حال انکه جذب فیض و دفع

اضرار و نیت صاف و اعتقاد درست است و بر نیاز
و تضرع و عجز و بیچاره کیست چه که این حال کسی را باشد
خواه با خدا و رسول و خواه با اولیا و اتقیا و خواه
با هر کس که باشد از قریب و بعید چه اهل حیات و چه
اهل ممات که این اعمال تو برای جاذب فیض است
و دافع ضرای درویش کمال انبیا و اولیا علیهم السلام
با منت که مظهر اسما و صفات اللهی شده اند در ایام
حیات حتی بواسطهٔ بشریت ما باقی خلایق ایشانرا
مناسبت است و الا در همه مکونات فیوضات الله
علو است و الله بکل شی محیط ای درویش همه مکونات را
ظرفی تصور کن که مظروف او صفات الله و فیض
و رحمت الله و تجلی انوار علم و حیات حضرت الله
شده چنانچه مظروفات کاینات که آن عالم ملک است
و آن از مرکز تا بعرش است جمله متراکب که شده اند
و مرئی میکردند همه بفیض رحمت الله تعالی اجسام
یافته اند و هر جسم ظرف اسم و صفات از اسما و صفات
شده اند

شده اند پس عالم اجسام آثار الله است ظروف عالم ارواح
شده که افعال الله است و بار حیات و هستی ارواح قایم
بصفات الله کردیده و همچنین صفات خود بذات قایمست
و انسان خود مظهریست که بجای تواند رسیدن که مظهر
جمله باشد پس هر یک را از بنی آدم هر صفت که در وجود وی
غالب کردد مناسبت بهمان مراتب بود از اعلا تا باسفل
و حال انکه میان حقیقة وجود انسان و جمیع مراتب صفات
اللهی حجابی نیست الا صفات نفوس انسانی چون عالم اجسام
ظل ارواحند یعنی روحانیات در هم متراکب شده و اجسام
کثیف پیدا کردانیده همچنانچه کرهٔ نار برودت پیدا میکرداند
هوا میشود و بر هوا رطوبت غالب میکردد شبنم شده بر
شکوفهای نشیند و مکس عسل آن نم را از شکوفها بر میدارد
و در یک جا جمیع می آورد و عسل می بندد و در ان عسل
موم پیدا میشود پس بحقیقت پرتوی افلاک کرهٔ نار کردید
و تنزل کرد تا وجود موم ظاهر کردید و باز چون تو موم را
شمع سازی و آتش در وی بیفروزی همه موم کرهٔ نار کردند

چنانچه نار تنزل کرد تا وجود موم ظاهر کردید و باز
چون موم با نوار افلاک بخار کردد باز عروج کند در مرکز
اصل خود پس همچنین بدانکه تمام آثاریات که عالم اجسام اند
جمله ارواح لطیف بوده که بواسطهٔ تنزل تراکیب یافته
اند و اجسام شده و باین واسطه مناسبت ارواح در
اجسام تعلق می یابند بس انبیا و اولیا را مناسبت
باین جمله مراتب بس اتم باشد اما باقی مخلوقات را از وجه
محل ظهورات ایشان و بعدت و کرفتاری و عذاب
ایشان بمثل همچنانست که اکر در کان کبریت صاف بود
و سیماب بیکدورت و اعتدال طبایع زر خالص پیدا
کردد و چون برودت غالب بود بر حرارت سیم ظاهر
کردد و اکر چنانچه کدورت و کثافت با کبریت و سیماب
داخل بود و حرارت غالب کردد مس پیدا شود و چون
با خاک زمین بیامیزد آهن کردد و چون قبل از آنکه
تمام شود برودت هوا در او غالب شود قلعی
شود و چون کثافت در و غالب شود تا رسید از برودت
سخت

سخت شود سرب بیرون آید و چون سیماب در کان
بغیر کبریت بماند افلاج پیدا کند همچنان سیماب فقط
پیدا کردد و چون کبریت بغیر سیماب بود و با خاک
زمین بیامیزد و نماند سوزندکی پیدا کند و بر آتش
قیام نتواند نمود پس ای درویش اینجمله مراتب را
هر یک اصل طینت ایشان کبریت و سیماب بوده هر
یک بواسطهٔ علتی از مراتب زر و سیم ناقص شده
اند و بصفات نقص خود کرفتار آمده اند و بی قدر
و قیمت کردیده اند و از خزاین پادشاه دور افتاده اند
پس همچنین بدانکه در عالم انفس وجود انسانی سیماب
پاک و صاف و بیکدورت روح اضافی است و کبریت
پاک نفس مزکی است پس نفس مزکی و روح مجلاد
کان وجود انسانی که معتدل بود و تربیت شمس
حقیقی که مرشد کامل است پرورده کردد بعد چندی
یا نبی مرسل یا ولی کامل کردد اما اکر چنانچه برودة
هوا برو غالب کردد یعنی کهالت نفس او را از کمال

تربیت باز دارد و در فقر و ولایت مبتدی یا
متوسط یا عالم ربانی کردد و چون نفس کبریتی
بکثافت تعلقات قال و قیل رسید و اصیخته و روح
سیمابی را صفت جلا نباشد که با نفس طیب خود
موافق کردد صفات حسی پیدا سازد یعنی با عالم
رسمی یا عابد و همی کردد اما اکر چنانچه درین حالت
افراط حرارت وجذبات شمس حقیقی تجلی فرماید بر قلوب
و نفوس کان وجود انسانی مجذوبان ظاهر کردند که
ایشان بمثابت تیغهاء آهن و فولاد اند و هر چه از آهن
و فولاد سازند اند اما هر چند که مجذومان محاسب خفی اند
اما بواسطهٔ افراط حرارت از هر مراتب کمال و ارشاد
ناقصند که لا یقتدا بهم و لا ینکر علیهم در حق ایشان سنت
اما طایفهٔ که کبریت نفس و سیماب روح ایشان پاک
از معاصی و مصفا بعبادة نشده باشد و تربیت از
کامل زمانه که آفتاب انفسها است نیابند و برودت
هواء خود رائی درو غالب کردد او خود خام و ناپخته

بماند

بماند مثلی قلعی آن کس بود مثل قاضی عادل و مفتی راسخ
یا معلمان یا واعظان یا ناصحان اهل شریعت که ظاهر
ایشان مصفا بود اما این طایفه چون بهوای نفس
و نفسانی و طمع ملک و مال و جاه بیامیزد و ثقیل و
کثیف و سیه روی کردند ولی قیمت چون سرب سیاه
همچنین هر که را روح و نفس ناتمام بود یعنی عقل و ادراک
او از کاملان زمانه که شمس فلک وجودند تربیت
نیابند مثل سیماب فراری بود از کمالات اکثر بواطن
انبیا و اولیا چون نفوس انسانی تابع روح نباشد
و باخلاق ذمیمه باخاک مذلت بیامیزد کبریتی بود
که جز سوختن را نشاید اما باقی اهل عالم که ایشان
از صفات نفس مزکی و روح مجلا و تربیت قلوب
کاملان عاری اند مانند سنک و کلوخ و انواع جمادات اند
پس باین واسطه از هر نفوس از انفاس نفس انسانی
بقدر حسب حال ازوی نفع توان یافتن چه در ایام
حیات او و چه از روح او بعد از وفات او از خاک او

که مزار اوست　　　　در بیان مصباح الارواح

وکیفیت اثر تاثیر افعال الله بر عالم و عالمیان و چگونگی

تقدیرات براء هر یک و دفع و ضر و جذب و نفع و امکانات

تبدیل رای درویش حکمت الله اقتضا چنان نموده که ظهور را

مخلوقات الله از وجه کلی بر سه طبقات خلق فرموده اند

و هر یک از ان بر هفت مراتب مرتب و هر مرتبه بر چند

انواع اما از وجه کلی این سه طبقات یکی خیر محض است

همچو ارواح طیبهٔ انبیا و اولیا علیهم السلام و ملائکه مقربین و باقی ملائکه و عقول و نفوس علوی و اسما

و صفات حضرت الوهیت و دیگر شرارت محض اند همچو

شیاطین و دیو و عقارب و ارواح خبیثه و نفوس

اماره و حشرات الارض و مسبوعات اما خلق سوم

انسان اند که مجموعة القوا اند که صفات مجموع مخلوقات

در ایشان مندرجست که سنریهم آیاتنا فی الآفاق

و فی انفسهم و ایشان هم هفت طبقه اند بعدد طبقات

کواکب سیاره و هر یک ازین جمله مخلوقات را بخواص چند

بالقوه

بالقوه او خلق فرموده اند از انجمله مثلا ارکان حجریات را

و مطلق جماد و مانند جواهر و فلزات و احجار که هر یک

خواص داده اند و قیمت ایشان بواسطهٔ خواص ایشانست

چون لعل و یاقوت و فیروزه و غیره و انواع حجریات

که در هر یک خواصی است که یکی از انجمله سنگ آهن

ربا است و سنگ آتش زن که از ان آبگینه گران

آبگینه میسازند و آتش بیرون کنند و در آتش چها

خواص است و همچنین در نباتات که در هر یک حبوب

و فواکه و تخم و دانه و ادوات از حرارت و برودت

و رطوبت و یبوست و حلو و حموض و ملح و مری که چها

خواص در و مندرجست و در حیوان انواع خاصیت

همچنانچه در اسبان و نشانهای ایشان از سعادت

و نحوست و مرغان چون هدهد که در پر او و خون او

و استخوان و غیره او که در هر یک خواص داده اند

و در باقی حیوان و سباع و غیره که در پوست و گوشت

و زهره و پیه و غیره ایشانرا خواص و دیعت فرموده اند

وهمچنین در علویات بهر کواکب و بروج و منازل و درجه و دقیقه و انظارات و سعادات و نحوسات خواص است که اثر تاثیر ایشان در زمین مرکز خاک بساکنان روی زمین موثر میگردد اما جامع جمیع فیوضات انسانست و هر خواص که در جمیع اسما و صفات ذاتی و افعالی و آثاری وغیره جمله در حقیقت وجود انسان بالقوه او مندرجست که چون شخص انسان خود را مناسب کرداند باعمال و افعال و اوصاف باصفات الله خواص اسما و صفات چنان در وی مندرج گردد که لی مع الله و سبحانی ما اعظم شانی سرایت از وی شود اما شرایط مناسبت باصفات ذاتیه پیدا کردن آنست که ما سوای الله بکلی مرتفع گردد چنانچه ضمیر هرگز مایل دنیا و ما فیها بجنت و نعیم هرگز خطور نکند الا مستغرق حضرت حق تعالی بودن و همچنین بعقل و تمیز و ادراک فاعل چون گردید بر اعمال از علوم صنایع و بدایع چنانچه از تخم و دانه شجرات و غلات

ومزروعات و بحصول در آورد یا چنانچه از تخم کرم پیله ابریشم و از وی انواع اقمشه و از پشم حیوانی انواع صوف و قماشهاء لطیف و از دانه خرما انواع حلاوت پیدای سازند و همچنین انسان بانواع صفات افعالی تواند موصوف شدن بظاهر و باطن که آن صفات از عالم افعالی در وجود در آید همچو صفات خالقی و رزاقی و غفاری و على هذا القياس و این جمله اعمال هم بمناسبت پیدا کردنست در هر صفت و هر عمل که در آن قیام خواهند نمودن و در هر اسمی و حرفی از حروفات و در هر عددی از اعداد چنانچه شرایط تحصیل اوست چون قیام نمایند و بذکر کردن مداومت نمودن و متوجه خاطر بودن البته که آن خواص اسما و صفات موثر گردد در ظاهر و باطن شخص عامل پس ای درویش هر صفت در هر شی و هر خاصیت در هر اسما و صفات و هر تاثیر در علویات و سفلیات که مندرجست چون انسان خود را باعمال آن شی و صفت آن چیز

عامل کرداند و مناسبت پیدا سازد البته که
خواص آن در ظهور یابد و از وی در وجود آید
چه بظاهر چه بباطن چنانچه تولدات اعمال ظاهر
گردد در هر صفت که عامل کردند همان اعمال در وجود
آید و چه که در باطن خاصیت توجه بر اسما و صفات
کرده نمایند همان خواص از ایشان در ظهور آید ای در وی
مارا فسانها فسون مار را از سوراخ بیرون میکند
و صیاد ماهی را از قعر دریا بشست در می آرد و مرغ را
از هوا صید کند و شیر را بند در گردن نهد و دیو
و پری به تسخیر مسخر خود کرداند و بعلم و ادراک
و حساب کواکب و سیر انظار و خسوف و کسوف
شمس و قمر باخبر گردد و بکشف و شهود و الهام از
ذات و صفات و افعال و معرفت الله بهره ور گردند
و متابعت امر خدا و رسول و مرشدان کامل
زمانه متجلی بتجلیات الهی کردند بشوق و بذوق و
محبت الله متکلم باکلام ربانی باخدا کردند چون

کلیم

کلیم الله بوحی و الهام نبی الله کردند و با طاعت الله
اطاعت رسول الله خلیفهٔ الله کردند لا یسعنی ارضی
و لا سمائی الا قلب عبد المؤمن ای درویش مجموع
اسما و صفات الله را مقام و مرکز ظهور وجود
انسانیست همچنانچه روح تا در وجود تعلق نکرده است
هیچ اعمال ازو در وجود نیاید پس چون متعلق
بوجود انسانی شود هم خواص وی ازو درین وجود
بظهور آید پس همچنین جمله اسما و صفات الهی چون
در عالم غیب الغیوب بالقوه اند از انجمله هیچ تاثیر
اثری ازو در وجود نیاید پس چون متعلق بوجود
انسانی ظهور یابد هر صفت بقدر توجه خاطر و اعمال
هر بشری خواص او ازین کس در وجود در آید و آن
هم که ظهورات اسما و صفات الهی خارج از وجود بشر
ظاهر میگردد مثل طاعون و قحط و زلزله و مثل
آفتها سماوی و ارضی از انجمله بواسطهٔ اعمال انسانی
واقع میشود و همچنانچه حضرت فرموده که هر جا فسق

بود زود بود که طاعون پیدا شود و هرجا بخل
بود زود بود که قحط پیدا گردد شود و هرجا که خون
ناحق ظاهر گردد زود بود که قتلی پیدا گردد و هرجا
که منع زکات پیدا گردد زود بود که باران از
آسمان ظاهر نگردد و همچنین حضرت الله تعالی
میفرماید که منم که خداوندم بعملهای شما با شما
عمل میکنم و ازین جمله خبر بسیار است در احادیث
و در کلام پس یقین که از صفت رحمت و مغفرت
و سعادة دوجهانی که بر انسان نازل میشود بواسطه
و غیر واسطه جمله بواسطه وجود انسان است
و اعمال و افعال و اخلاق و اوصاف انسان چه که
اگر انسان کامل نباشد عالم و اهل نباشد و اگر نه واسطه
انسان بودی جهان و جهانیان ظاهر نگردیدندی پس ای
درویش هرچند که ذرات موجودات بقبضه قدرة
حضرت الله تعالی است اما ظهوری را مرکزی
می باید و مرکز جمله ظهورات دل اولیاالله است

چه که

چه که جمله صفات حضرت اللهی ظهور قدرت بواسطه
قلوب اهل الله است پس چون دل اولیاء الله پر حضور
بود و حضور دل اولیا الله که مهبط فایض اللهی است
هر فیضی که فایض گردد بر چنین قلوبی آن فیض بفرح قلوب
اهل الله معطر گردد و بیفروزد همچنانچه نوری در شمع
و چراغ افروخته گردد و عالمی ازو منور شود و اگر
معاذالله دل اولیاالله حزین و پریشان و اندوه
گین گردد هر فیضی که فایض میگردد بر دل اهل حق آن فیض
بواسطه غم و اندوه آن دل لباس غیوری در پوشد
و بصفات قاهریت مبدل میگردد و عالم را تباه میگردانند
ای درویش اشارت الله چنین رسید که خداوندی
ما که خداوندیم که لطف و قهر ما بخودی خود کارگر
نشود الا چون فیض ما فایض بر دل مقربان ما است
چون در دل ایشان مبدل بقهر و لطف گردد موثر
بر اهل عالم شود   تا دل مرد خدا نامد بدرد
هیچ قومی را خدا رسوا نکرد   هرچه از گردون گردان میرسد

از طفیل جان مردان میرسد   ای درویش چون یقین
شد که ظهور اسماء صفات اللهی را مرکز ظهور سعادت
و شقاوت اهل عالم دل اولیاء الله است پس سعی می باید
نمودن در رعایت قلوب اهل الله تا هرچه در ورسد
و از وظهور یابد بر عالم و بر اهل عالم واسطهٔ معموری
عالم و عالمیان گردد انشاء الله تعالی که تقدیر اللهی
بدین نهج جاری گردیده است پس ای عزیز رشتهای
علم و حیات و قدرت فایض است بر هستی انسان
و از انسان بر همه اشیا خصوصا در طلوع کواکب فیضان
مجدد فایض میگردد بر بشر و چون از افق دایرهٔ
مرکز خاک طالع گردد کواکب در هر زمان متولدی
که مولود شوند همچنین در هر درجه و دقیقه در آندم
طالع وی همان بود از هر درجه و دقیقه که از افق طلوع
یافته و کواکب غروب یابد در مقابلهٔ طلوع طالع هر
شخص و اعمال خیر و شر او را که از وی در وجود آمده
باشد یا خود که از افق طلوع یافته غروب فرماید

یا در کتاب از ذات حضرت قادر خلاق بر جای کواکب
سیاده و قوت متصل است و از کواکب فیضان فیض
آن علم و حیات

همچنانچه در غروب آفتاب نور و شعاع و حرارت او
با او غروب می یابد پس همچنین در هر طلوع و غروب
طوالع انسان وغیره که در شبانه روزی واقع میشود
در طلوعهای فیضانی برای هر یک مناسب حسب حال
هر یک فایض میگردد و در هر غروب صفاتی که از هر
شخص بلکه از هر شئی در وجود آمده باشد برای او مغرب
میشود یعنی می یابد اما در این محل طلوع و غروب
مشرق و مغرب یعنی صفتی از صفات الله برای هر شخص
در وجود آمده در وجود آید در شبانروزی از عالم
ملک صوری بخزاین غیب معنوی مخزون گردد چنانچه
هر چیز از هر کسی که در وجود آید آن مخزون گردد بعالم
غیب بواسطهٔ غروب درجات افلاک و کواکب آنچه
اعمال و افعال که چون حسنات بود بعلویات معراج
یابند اما هر اعمال و افعال که از قبیلهٔ سیئات بوده باشد
در حین غروب بمثلاه عقارب پذیرد و راجع
شود باسفل السافلین همچنانچه اعمال حسنات

تمثلات ملکیت یافته بودند عروج فرمودند باعلا علیین
ای درویش در هر زمانی فیض بر انسان فایض است
از حضرت الله تعالی بواسطه کواکب که مظهر صفاتند
وهم در هر زمان اعمال و افعال خلق الله را جمع و عروج
می یابند حسناة بر علویات و سیاة بر سفلیات و
ایشان تقرب یابند و مراتب پیدا سازند برای صاحب
خود چون موافق امر و فرمان حق از بنده در وجود
آمده اند و آنچه رجوع باسفل السافلین شده است
عذاب الیم و شداید جحیم برای عاملان خود مهیا
کرده اند تا بزمان قیامت آفاق و انفس هر شخص بی
این جمله بقدر اعمال ظهور یابند برای خود و اگر جمیع
اعمال حسناة بود بقدر حال وی او را بمقام علیین رسانند
و اگر چنانچه بعضی حسناة باشد و بعضی سیاة اگر
حسناة غالب گردد در مقام جنات نعیم جای یابد
و چون سیات غالب بود بدرکه اسفل بعذاب معذب
گردد و هر یک بقدر حسب حال و چون تمام صفات
واعمال

و اعمال وی سیاة شده باشد بدرکه اسفل السافلین
بارواح خبیثه ملحق گردد و با وحش حشر او گردد که
یحشر الناس علی صور اعمالهم پس ای درویش اولیاء
الله که ایشان را همه اوقات بعبادة و اطاعت الله
گذرانست مقام ایشان جوار حق بود و آنان که بر
مخالفت حق بوده باشند با خبیثین و خبیثاة حشر یابند
و دیگران هر یک بقدر غالبی و مغلوبی اعمال خود

در بیان مصباح الارواح و اخبار الاصول

و حقیقة الحقایق حقیقت محمدی علیه السلام و چگونگی
سیر و ظهور کاینات در مراتب و صفات آن حقیقت
و احاطه حق تعالی بکل شی و نسبت اسماء الله با ذات
وجود مطلق حضرت که هو الظاهر هو الباطن ظهور
آن حضرتست ای درویش آنچه ظهورات معلومات
و مشاهداة فقیرانست و حقیر انست ادراک آن در عبارة
در نیاید اما شمه بر سبیل تمثیل گفته شود الله تعالی
هر چند که تمثیل را در ان حضرت جایز نداشته اند

اما از برای تفهم طالبان معانی بیان شود ای درویش
حقیقت هر شی از اشیا که آن آثار الله تعالی است
در ذات آن هست که ظاهر و باطن آن شی بآن قایم
است یعنی خاصیتی که در ذات هر شئ است البته که
آن خواص در وجود آن شی بحقیقتی قیام یافته و از
غیب بشهادت بآن قایم کردید پس جمیع این صفات
که حقیقت اشیا بآن قایست و مطلق کاینات را از
هو الباطن بظاهر ظهور فرموده آنرا حقیقت
محمدی خوانند و این حقیقت دل همه کاینات است
هم عالم ظاهر را و هم عالم باطن را که هو الظاهر هو
الباطن اشارة باوست این حقیقت است که دل
این حضرت عوالم خمسه کلیه است همچنین آن صفتی
که او را هیولاء کل نه هیولاء طبیعی چه که جمله هستی را
هیولاء کل از عالم غیب جاذب است و بعالم
شهادت ظهور میفرماید که ظهور هستی کل و جزو
باو هستی یافته و آن خود صفت احاطه حضرت

الله

الله تعالی است و حقیقت محمدی علیه السلام دل
اینحضرت است یعنی صفات احاطت کاینات را قیام
بصفات اوست که اول ما خلق الله نوری است که انرا
حقیقة محمدی خوانند همچنین این دو صفت که مکرر را
قیام هستی در واست یکی جاذبه کلی است که از غیب
بشهادت ظهور میفرماید و همچنین حقیقت الحقایق است
که از غایت لطف و هستی بحر بی نشانی از و نشان نتوان
یافت چنانچه روح الارواح که ارواح کاینات باو قیام یافت
و ان خود ذات حضرت الله تعالی است و باقی اسماء و صفات
جمله صفات این حضرت اند همچنانچه آتش را چندین صفت است
حرارت و یبوست و طبخ طعامها و با نواع که هر غذا را بنوع
دیگر لذات و خاصیت دهد و در هر مصباح نور دیگر
دهد که مکان منور کند و هر اجساد را که گدازاند و هر چه
در و بخور کنند بوی در مشام مؤثر کرداند و بر هر چه
راه یابد غالب کردد و او را بصفت دیگر صید کرداند
و هر یک ازین را نام دیگر نهند چنانچه از آب و زمین

هر چه رویده میشود هر یک را نام دیگر نهند ولذاة
وخواص ولون وصورتی دیگر بود و جمله را ظهور بواسطهٔ
آب وخاکست پس همچنین در هر اسمی از اسما و هر صفت را
که در ذات آن حضرتست و هر صفتی ذات را همچنانست
که جزوی از وجود کل آن حضرتست همچنان بمثل که انسانرا
قواها است چون ذاکره وناطقه وقوت متحرکه وعلی
هذا القیاس وانسان عبارت ازین مجموع قواء ظاهر وباطن
که جسم وجانست پس همچنین حضرت
الله تعالی جل وعلا اشارتست ازجامعیت ذاة وصفات
واسما وآیات وظاهر وباطن وتمام عالم کلیه د
لاهوتی وجبروتی وملکوتی وملکی وناسوتی ومافیها
که در ظاهر وباطن جزوی وکلی جمله آنحضرتست که بجمیع
صفات موصوفست که هو الاول هو الآخر هو الظاهر
هو الباطن وهو بکل شئ محیط ای عزیز همه اشیا که احاطه
حق اند همچنانست که قطرات باران بدریا باریده کردد
چه که هم از دریا ارتفاع یافته وهم بدریا فرو باریده و
دریا

از صفات الله تذکر کنند آن ذاتی است وهو صفت

ودریا او را در احاطت آورده پس همچنین همه ذرات
موجوداة از حضرت وحدت ارتفاع تعینی یافته اند
ودر بحر احدیت چون قطره بدریا احاطه دریا
شده اندای درویش اشیا ببحر مستغرق اند نه بحر
در اشیا استغراق یافته پس هر که ناجی میکرد از اسماء
حق تعالی همچنانست که با وصفتی میکند از جمله صفات
وجود کل چه که آن صفت جزوی از وجود ذات
آنحضرتست وقیام آن صفت بذات نه قیام ذاة بصفات
همچنانچه قیام نباتات بزمین است وآب نه قیام آب
وزمین از نبات ای درویش همه موجودات ارتفاع
هستی وجود از حضرت ذات بحت یافته اند اما مراتب
همچنانچه نطفهٔ وجود انسانی از هیولا وطبیعی ظهور
یافته وصید لشده بانواع صفات تا بحدی انسانی
رسیده وبروح قایم شده وهر قوتی از قوا در مکان
از وجود ظهور یافته وهر فعلی که از انسان ظهور می
یابد بواسطهٔ قوای وجود است مثل شنوایی وگویایی
بینایی

وپناهی وکبرایی و روایی وعلاهذا القیاس در وجود
انسانی صفتی چند در وجود می آید بغیر اختیار که
آن از لوازم وجود است وحال آنکه انجمله چون ظاهر
گردد ردّ وجود و مردود شخص شود و آن چون اخلاط
وانواع فضلات درون وجود و زواید اجسام آمده اند
مثل موی و ناخن و آبهای منافذ وجود وغیره که وجود را
بی این فضلات هستی ممکن نیست اما جملگی مردود
وجود ند پس همچنین جمله اسما وصفات قوای وجود حضرت
ذات اند وتمام ارادت وقدرت وظهور آفرینش بواسطه
صفاتیست که در حضرت ذاتست وحال آنکه صفات
بذات قایمست وظهور صفات بذاتست اما بواسطه
ظهور هستی مکونات بصفاتست وحضرت ذات
نطفهٔ صفاتست کاینات را وبواسطهٔ صفات وحضرت
ذات جمله هستی موجودات ظهور یافته در ظاهر و
باطن وجود مطلق و فضلات این وجود مطلق حیوانی
آمد وحشرات الارض بالتمام با رواح خبیثه مردود

این

این وجود حقیقی شده اند که از جمله انسان کامل ثابت
دل این وجود مطلق آمده اما از انسان هر آنکس
که او بخاطر جمع وشوق و توجه تمام بر اسماء الله مداومت
نماید خاصیت همان اسما وصفات متوجه حال و روزگار
آن شخص گردد بقدر خواص هر اسم از اسما که قیام نماید
بآن صفت ومناسبت وی با حضرت ذات متعالیه پیدا
شود چنانچه راه فیض بوجود گشاده کرده اند همچنانچه
بظاهر نهری از دریا بزراعت خود جاری میکرده اند
اما شرایط آنست که هر اسمی از اسما که مداوم شود
بتوجه خاطر حضرت الوهیت را حاضر داند و بعین الیقین
یا علم الیقین وصفات همان اسم را ملاحظه کند تا خواص
اسم اثر کند ان شاء الله تعالی   در بیان
مصباح الارواح وامانت الله که آن را آسمان و زمین
وجبال را طاقت حمل آن نبود وانسان حامل آن آمد
بانواع امانت الله رهی منتهی اما ای درویش چنان
معلوم شد از وجه مجمل که هر چه در حیطهٔ ظهور در آمده

آن چیز بواسطهٔ چهار حقیقت قیام هستی یافته چنانچه انسان
که او را جسم ترکیب یافته بواسطهٔ طبایع اربعه که آن
حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و آثار آن در
وجود اخلاط اربعه چون صفرا و سودا و بلغم و خون
و همچنین روح در ابدان چهار است آن روح جمادی
که قواء معین او را گویند و روح نامیهٔ نباتی و روح حیوانی
که حس و حرکت ارادی گویند و روح انسانی که نفوس
علوی و نفس ناطقهٔ انسانی شناسند اما این هیئات
مجموع هم چهار وجود کاملان انسانرا و از آن یکی این
جسم کثیف است که ظاهر است دوم آن وجودیست
که در خواب دیده میشود که اکل و شرب او را واقع
میشود هرجا سفر و حضر میکند اما وجود سوم آنست
بر اولیا و صلحا ظاهر میشود چنانچه او را عروج بر علویات
واقع میشود و بعقول و نفوس افلاک و انجم اتحاد
می یابد اما وجود چهارم اکابر انبیا و کمل اولیا علیهم
السلام حاصل است و آن آنست که بصفات الله موصوف

میشوند

میشوند و مظهر اسما و صفات الٰهی میکردند اما صفات
امانت الله در مراتب در چهار ارکانه که انسان حامل
آن گردید در مراتب اول آنست که در بدایت
فطرت روح قدسی که ازو عبارت از آدم حقیقی
است که خمرت طینت آدم بیدی اربعین صباحا
اشارة باوست که تنزل فرموده در چهل مراتب
برای صفات جامعیت و مناسبت پیدا کردن
برای قیام بر ابدان کثیف اما بیدی اشارتست بارادة
و قدرة الله است و مراتب اربعین یعنی تنزلات
فرموده روح الارواح قدسیه در اول تنزل بصفات
مراتب عقل و نفس و هیولا و صورت و طبیعت
کل که پنج مرتبه است و از آن بر افلاک تسعه و کواکب
سبعه و بروج دوازده گانه و طبایع اربعه و
موالید سه گانه که این جمله چهل مراتب است که
بیدی قدرت و ارادت الله بر جبلت حقیقی انسانی
مخمر شده یعنی صفات این چهل مراتب بحقیقت

وجود انسانی مخمر شده درحین تنزل الملایکة والروح
براء جامعیت وجود انسانی اما آیت اِنّا عرضنا
الامانة علی السموات والارض والجبال فابین
ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انّه
کان ظلوماً جهولاً اشارت باین صفاتست که حضرت
الله تعالی امانت را که روح قدسی است که انوا
نفس ناطقهٔ انسانی خوانند تنزل فرموده بمراتب
ظهورات که ارض وسما واتست که امانت اشارة
بلند رانیدن روح الارواحست در مراتب اما ابا
کردن ارض وسماواة اشارت برانست که روح
قدسی که الطف لطایف است بر افلاک عبور نتوانید
که الطف اجسام است هو آینه که الطف را در وجود
لطیف ممکن نخواهد بودن وهمچنین چون ارض
وجبال بغایت کثیف اند الطف را در وجود
کثیف ظهور خواص رویا نباشد پس اباء عرض
امانت درین مراتب از لوازم بود پس وجودی

باید

نه مسرور اول نه مغرور اول که عالم برقرار اولماز
نه طوغرکم بلور هر شب زن گردون حامله

باید که از یک وجه لطیف نورانی مصفا بود تا لطافت
روح بران منعکس وموثر گردد واز وجه دیگر کثیف
ومظلم بود تا آن منعکسات لطیف از وی درنگذرد
مثل وجود آینه که بواسطهٔ صفاء او نور حدقه در و
منعکس وموثر میگردد وبواسطهٔ کثافت پشت او
نور چشم از و درنمیگذرد وعکس نور چشم باز راجع بحدقه
میشود وصورت ورؤیت در آینه متمثل میگردد پس
همچنین انسان مرآت کاینات آمده است بجسم کثیف
وجود جسمانی آینهٔ فولاد را پشت وبروح روحانی و
قواء ملکوتی باصفای روی آینه جیل است ومصفا و
بروح قدسی شخص ناظر است در آینه قلوب فلاجرم
امانت الله که نفخهٔ روحست در وجود انسانی باین و
سایط ظهور فرموده که لی مع الله وقت لایسعنی فیه
ملک مقرب ولا نبی مرسل وباین صفت است که انسان
حامل امانت الله آمده است اما ظلومی وجهولی در
شان انسان فرموده ظلوماً یعنی وجود گران کثیف

درشت وجهولا یعنی پوشیده شد این حقیقت
درین دو صفت انسانی وچون درین مراتب چهل
کانه بهر یک مرتبهٔ این حقیقت را غروبی هست بر نهج
تنزل وطلوعی بر صفت سیر بود بکرمرتبه پس چهل طلوع
وغروب در چهل مراتب او را حاصل است باین معنی
فرموده اند که اربعین صباحاً اما حکمت الله در عرض
امانت براء تخمیر صفات جامعه بود حقیقت جبلی انسانی
برای کمال جامعیت وآن چهل صفات تخمیر آنست که
از عقل ونفس وهیولا وصورت وطبیعت کل انسانی را
حاصلست وعلوم معرفت الله وتجلیات ذاتی وصفاتی
وفنای فی الله وبقای بالله ومظهریت کل وعرش وکرسی
او را حاصلست وجودی که لا یسعنی ارضی ولا سمائی
الا قلب عبد المؤمن ومظهر جمیع اسما وصفات شدن
وازباقی افلاک تسعه وکواکب سبعهٔ سیاره او را
حاصلست وسبع المثانی ظاهر وقوتهاء سبعهٔ باطنی
وبروج دوازده گانه او را حاصلست ومناسبات

باجمیع

باجمیع آفرینش عالم واز طبایع او را حاصل است اجسام کثیفه را
قوای طبیعی جسمانی واز موالید سه گانه بدن خاکی هشت
مزاج پس اینجمله قوای وصفات در یک مرکز وجود انسانی
جمع آمده پس ای درویش واسطهء عرض امانت این
اجتماع جامعیت جمع ظاهر وباطن بود در یک مرکز وجود
انسانی وسیر صفات در مراتب ذات وصفات درین دایره
نموده میشود از افلاک وکواکب وملایک که بهر یک موکل است
ونموده از هیئات انسانی که در جوف دو دایرهٔ کاینات
وعلویات چگونه او را احاطه کرده است وصفوض فیض
کل وجزو شد وحرف اللهی که انرا عالم ملکوت افعال خوانند
وآن بیست هشت صفت است از صفات الله اسما مفرده
در منازل قمر فاعل فعل اند که یعنی ظهور تأثیر خواص ایشان
درین منازل بظهور میرسد وچون این صفت بیست
هشت گانه مفرده ممثل شوند بعالم انکشاف وبدیدهٔ باطن
اهل الله بصور این بیست هشت گانه حروف تهجی که ممثل
میکردند وخواص این جمله منازل در اجزای وجود انسانیست

وآن دایره این است کہ نمودار است از دایره کاینات عرش
وکرسی واسما کہ ارکان عرش بدو قایمست هذه دایرة
الاکوان الکاینات وصور الافلاک والکواکب والبروج
والمنازل والملائکة الموکلین وحملة العرش واسماء الحسنی
وصور الاحسان کہ در تحت فلک مفیوض بر فیوض علوی
بوچہ گونہ تواند بود ای عزیز واسطہ نزول فیض علوی
بانسان وانسان مفیوض شدن بتأثیرات اسما وصفات
الٰهی وحروفات بیست هشت گانہ عرشیہ اند کہ منازل
قمر را بخواص منبسط است واثر تاثیر هر حرف ازین حروفات
اسما وصفات بهر جزوی از اسما جزای وجود انسانی نازلست
بدین کشف کہ درین دو دایره است ای درویش علّمک اللہ
بعلم الخواص الکاینات کہ هر چیزی کہ انرا وجود هستی
فرموده اند درو از خواصها ودیعت فرموده اند واز جملہ
افلاک وکواکب ومنازل وبروج وملایکہ را بر ایشان موکل
است هر اسم از اسمای اللہ آن کواکب وبروج ومنازل را
مثل جان در تن کہ دران قیام یافتہ اند بنجملہ خواصها عظیم

کہ بر

کہ بر انسان فایض است هر یک بقدر حال جملہ کواکب
مظهر اسما شده اند باین دستور است کہ زحل مظهر اسم
علیمی است ومشتری مظهر مریدی ومریخ مظهر قدیری وشمس
مظهر صفات حی آمده وزهره مظهر سمیعی آمده وعطارد
مظهر بصیری وقمر مظهر متکلمی وهمچنین جمع کواکب هر یک مظهر اسم
وصفاتند از اسما وصفات اللہ آمده اند وبآن قایم اند
وهمچنین بروج وکواکب ومنازل ودرجات افلاک وملایکہ
هر یک را قایم بصفت از صفات اللہ است وتاثیر خواص
آن صفات همان اسما است وملایکہ عدد انظار هر کواکب
کردیده وهمچنین از انظارات سعد وکواکب سعد در
طلوع وغروب هر بروج ومنازل ودرجات ملایکہ متولد
کردد وهر مولودی را در هر زمان کہ واقع شود همان
درجہ وبروج ومنازل طالع مولوده وی بود وملایکہ
دران زمان تولد یافتہ است هر ادهان مولود بود
واز همان اسما وصفات فیض یابد در همہ عمر در اوقات انعقاد
نطفہ در رحم امهات همچنین حکم دارد وهمچنین در عملیات

عبارت در هر امور که مقدمه کنند یا هر فعل که از انسان
دران زمان در وجود آید تأثیر خواص همان اسماء و
صفات و ملایکه که تولد همان زمانست ازانجمله را
تأثیر مؤثر است دران مولود یا همان اعمال و ازانجمله
خیر محض اند چه که ملایکه خیر محض اند و این صفات
مقوی و ممد و معادن همان شخص اند اگر شخص
درچنین ساعات سعادتیه متوفی شود و مدفون
گردد ازو در عالم اثر شهرت بسیار بماند اما از
انظارات و درجات نحوس و سیر انظار و طلوع
و غروب ایشان تولدات دیو و ارواح خبیثه متولد
شود و بقدر حال هر نحوست خبیثات ازو متولد بود
باشد و آن جن و دیو و غیره همزاد همان متولد بود
اثر این صفات همه نحوسات و غرابی و ویرانی بود
و هر اعمال در هر زمان که در وجود آید خالی از نحوستی
نباشد البته پس ای درویش ازانجمله ظهورات و تولدات
از خیر و شر و از جزوی و کلی در هر زمان که واقع میشود

همزاد وی باشند و ازانجمله

از اعلا علیین تا اسفل السافلین از اوصاف و املاک
و افلاک و ما فیها در شبان روزی سراپای انسان
یک دور تمام میکند و خواص نتایج ازانجمله بر هر نتایج
و هر شی که واقع است آن جمله باز بر انسان راجع
میگردد و انسان حامل این جمله شده است و حال
آنکه در عهد الست ازانجمله مسخرات انسانی بود و انسان
امانت دار ایشان و حقیقت حال ایشان را رجوع
بعالم علیا فرماید بمعراج که او را واقع است که الصلوة
معراج المؤمن و ازانجمله اثر تأثیر تنزل روح قدسی
است برای انکه انسان کامل مظهر آن حضرت گردد
ای درویش روح قدسی اصل الاصول کاینات است
و این جمله مذکور شد فروع روح قدسی اند و روح
قدسی بعلم و حیات باطن همه را احاطه فرموده که لا یسعنی
ارضی و لا سمایی الا قلب عبد المؤمن این است امانت
الله در مراتب او که چون انسان باستحقاق متصرف
آن گردد اهل الله باشد و چون دران خاین گردد

بمخالفت حق و پیغمبر دخل و خرج ظالم و جاهل بود والله
اعلم واحکم و انت خیر الحاکمین حروف تفسیر ال له
حروف اصلیه ان وی حروف وجودیه حروفات منقوطه
حروف خارجیه یعنی مهملیه که تاب حمل نقطه نداشتند
بستم دربیان امانت الله در مراتب دوم
که نفوس انسانی است در مصباح الارواح الاصول
ای درویش بدانکه درین مراتب امانت الله بصفات
قوتهاء وجود انسانی ظهور فرموده اند و هر صفت از
صفات جزوی از اجزای وجود فاعل شده و وجود
قیام باین صفات یافته چنانکه روح که سلطان وجود است
در سریر قلب مکان یافته و عقل که وزیر روح است
در دماغ جای گرفته و ادراک که حاجب و مخبر اخبار
است در پیشانی دماغ جای گرفته و حافظ که خازن
خزاین امانت الله است در پس جای گرفته و مخیله
که ممیز اعمالست در فوق اعلاء دماغ جای گرفته
و قوت ذاکره که دفتردار دیوان اعلاء است در دفتر خانه
ضمیر

ضمیر ساکن شده و ضمیر در تحت قلب انسانی که محل حیات
حسی است جا یافته و حیات بشری در شش متوطن
شده و قوای توانایی در زهره بحرکت در آمده و قوت
ماسکه که قابض افعال و اخلات وجود است در
گرده مکان کرده و هاضمه که طباخ ابدانست در معده
بطبخ اغذیه و اشربه مشغول شده و دافعه که فراش
حضرتست در روده کان بفراشی قیام نموده و قوای
قاسمه که خادم نعمات وجود است در جگر با قسام
طعام وجود مشغول شده و واهمه که مجرم است
در میان قوای زندان خانه سپرز مقید گردیده و قوای
جاذبه که بیک مطبخ است بحلقوم بجمع آوردن غذا
قیام نموده و قوای سمیعی که مخبر وحست در سمع
و باصره که دیده بانست در بصر که حدقه است و ناطقه
که پروانچیست در کام و زبان جا یافته و شامه که
صراف صیرفی روحست در مشام و لامسه که ممیز و
و قاضی حق و باطل است در همه اعضا هست اما

در سر انکشتان پیش باشد وهر یک ازین جمله در مقام
معلوم خود بجذ منی که بران مأمور شده اند قیام نموده اند
همچنین علم در عقل وارادت در سر دل وطن ساخته
وقوت دراکه که تولد قدرت الله است در جگر و
حیات حسی در حرارت عزیزی وحرارت عزیزی
در خون صاف ولطیف ولطیفهء خون در قلب
صنوبری جا یافته وهر یک ازین جمله باعمال خود قیام
نموده اما صفات حکیمی با جمیع صفات اشتراک یافته
واین جمله در شهرستان وجود هر یک در محل باعمال
خود قیام نموده اند اما بدن مرتب شده بر هفت طبقات
طبقهٔ اول مغز بود در میان استخوانها برای قیام
استخوان دوم استخوانها است برای هستی ابدان
سوم عصبها است در روی استخوانها در آمده برای
قوة استخوانها چهارم کوشت در روی همه در آمده است
تا امکان حرکت خون در د بود برای قیام حیاة پنجم
عروق بر روی کوشت در آمده تا کوشت را تازه

بدارد برای

برای تحرک خون در و ششم پوست بر روی همگی در
کشیده شده است از برای محافظت جمله هفتم موی
بر زبر پوست روییده شده برای دفع عفونت
از ابدان ونسیم ازمفاضات در وجود مؤثر تواند شدن
ودل باین واسطه مفتح روی کردد ای درویش اینجمله که
مذکور شد از ابدان وارواح وقوتهای اینجمله وغیره
امانت الله اند که بارادت وقدرت الله در وجود انسانی
مجتمع شده وانسان باین واسطه مکرم کردیده وبواسطهٔ
این جامعیت امر عبادت بر انسان واجب فرموده تا انچه
بر عبادة الله قیام نموده نمایند از خواص عبودیت معرفت الله
تا حاصل کردد وبمعرفت الله وصول حقیقی بحضرت الله
توانی حاصل کردن وهمچنین چهار قوت دیکر حضرت الله تعالی
بر انسان کرامت فرموده که انرا نه داخل جسم وقوای جسمانی
توان داشت ونه داخل روح وقوای روحانی واین
چهار قوت اسبابی اند انسانرا برای کسب وکمال ظاهر
وباطن اول ازان جمله یکی خوابست وخواص خواب آنست که

کە چون با عتدال واقع شود بدن راحت یابد و حرکات
کە از وجود صادر شود در خواب توان اعلام از حال
معانی را یافتن کە نفس و روح و باقی قوای وجود را
هر یک کیفیت چیست چونکە خواب قارورە عالم غیب است
کە چون حال مغیبات معلوم شود بمعالجات نفس
و روح و باقی قوا قیام توانند نمودن اهل ارشاد را
چون خواب افراط یابد کثافت نفس و قساوت و کدورت
و غفلت و ظلمت در شخص غالب گردد و اگر چنانچە خواب
در وجود تفریط یابد بدن نزار دماغ خشک و ضعف
غالب گردد و عقل مبهوط شود دوم قوا شهوانیست
در وجود و خواص او آنست کە در بنی آدم نسل پیدا
شود و دفع فضلات گردد اما چون شهوت غالب گردد
لطیفه قوا روحانی از بدن تحلیل رود و چون نزدر
محل امر شرع با واقع شود انواع عصیان و ضلالت
از و متولد شود و آن طاعون روح و روحانی بود چون
این قوت در وجود ساقط شود او را عنین خوانند

و انواع

و انواع نقص است کە مردان عنین را بود و اگر چنانچە
این قوت در وجود ~~ساقط شود~~ وی معتدل بود
و آن را صرف اطاعت امر الله کنند و از نکاح محترز
شوند این اکمل باقی صفات بود و همچنین صفات سوم
قوت غضب است و خواص او در وجود غیرتست
در دین و دنیا مثل امر معروف و نهی منکرات را بر خود
واجب گردانیدن و دفع اعادی کردن و اگر ناحق دیدن
مثل ملک از هم دریدن و حق را در مرکز خود قرار دادن
و چون این قوت در وجود افراط یابد مبدل شود بظلم
و تعدی و شدت و غصاوت و تمیز از میان مرتفع
گردد و چون تفریط یابد بی غیرتی در دین و دنیا
واقع شود و صفت الحاد و قبایح تولداة او بود
چهارم صفت نفس است و خواص نفس آنست کە حجاب
شود در میان عالم ارواح و شخص انسانی کە اگر این
حجاب نبودی استغراق غالب شدی چنانچە انسان را
مجال کسب و کمال عقبی و امور دینی نبودی و چون

صفات نفس در وجود غالب کردد همکی دمایم ازو
تولد یابد چون حرص وحسد وامل وبخل وریا وکذب
وافترا وحقد وعجب وتکبر وطلب مال وجاه وغیرها
پس آنکه چنین نفس شیاطین انس صورت بود
ودر وقت ارتفاع روح ازابدان صفت نفس روح را
باسفل السافلین رد کرداند وشخص انسانی کرفتار
اعمال خود کرد ای درویش همچنین چهار قوت دیکر
از الله تعالی بر انسان کرامت شده یکی از انجمله کریه
است وکریه متوجه شدن بخار کل وجود است بدل
وچون دل تاب آن نداشته باشد بدماغ فرستد
وازدماغ بچشم وبینی فرود آید وخواص او آنست
که چون باعتدال واقع شود دل ودماغ ازان بخار
شسته ونرم کردد وچون غالب کردد شود دل سست
وضعیف ودماغ خفیف وچشم تاریک کردد وچون
ساقط کردد دل سخت ودماغ تیره وچشم خیره وبی
رحم باشد دوم خنده است وخنده برعکس کریه است
چنانچه

چنانچه قوای کریه از کل وجود متوجه مرکز دل میشود
اکنون قوت خنده چون لطیفه دل را بر سبیل راحت
بجمله وجود برساند وچون باعتدال باشد روح
ازو بافرح وتن باراحت باشد وچون کثرت نماید
دل بی قوت باشود وقوه متفکره ضعیف واز
کمالات اخروی بازماند وچون از کسی قطع شود دل
تنک وخون غلیظ وروح رمیده وتن در عذاب باشد
ودماغ خشک کردد سوم قوت متحرکه است واو بجمله
وجود پیوسته است چون باعتدال باشد در وجود
آنکس نقاش یا کاتب خوب تواند بود وچون زاید
کردد آنکس سازنده وکوینده ورونده ورقاص باشد
واو را اقرار بعلم نباشد وناقص دین باشد وچون
حرکت ناقص باشد در وجود وی بخارها ورطوبتها
وفضلها از تن بتحلیل نیاید واو دایم کرفتار این امراض
باشد چهارم قوت ناطقه است واصل او از شش
بمشارکت حنجره وزبان وکام وبینی ودندان ولب

باشد وچون باعتدال باشد فصیح وسخن او محل
واقع سنجیده آید وچون افراط باشد کم خرد
وکذاب وبیهوده کوی وسخن او بی توجیه باشد
واکر کم باشد او خود حیوان باشد نه انسان ودیکر
بدانکه الله سبحانه وتعالی از خلاصهٔ اعتدال این قواء
مذکور را بعلم آدم را کرامت کرد وعلم قوتیست
که هیچ چیز اورا حجاب نشود واو از هر چیز کوبی وتصور
کنی سریع السیر تر باشد وبعضی هستند که ایشانرا
اعتدال این قواء کلی کور را حاصل نیست وایشانرا
عالم میکویند وعالم میدانند این تصور تصور خارجست
بلکه ایشان سخن دان پر کوی توانند بود که این نیز
کواه نقص ایشانست ای عزیز هر که این چهار صفت را
در وجود خود باعتدال دارد در زمان حیاة وممات
عروج بر علویات یابد وچون در وجود افراط فعلی
پیدا کرداند آن وجود شیاطین انسان صورت
بود وچون از صفات معتدله تفریط یابد آن وجود

ازصفاة انسانی ساقط کردد که اولئک کالانعام
بل هم اضل ای درویش ظهور مهم انبیا ونزول مهم کلامها
وارشاد مهم اولیا وحکمت مهم حکما وامر معروف ونهی
منکر وامر قصاص راکه بر سلاطین واجب فرموده اند
جمله برای مرمت وتربیت اهل این صفاتست وحال
آنکه این صفات برای کسب وکمال وجود انسانیست
وتمام قوای روح وروحانی وجسم وجسمانی که در
یک مرکز وجود انسانی مخمر شده این جمله امانت الله اند
که بارادت وقدرت الله در وجود انسانی درآمده اند
وهر بخت یاری که بدولت متابعت امر انبیا وارشاد
اولیا این قوا واین صفات را رجوع فرماید بعالم
ارواح طیبات که ملکوت علیا است او خود از طایفهٔ
اولیاء الله است والا اعدای الله که روح شریف وقوای
لطیف وحقیقت وجود انسانی کرفتار عذاب الیم کردد
وچون اینجمله قوا وارواح وجود ظهور بواسطهٔ روح
قدسی یافته اند جملکی امانت الله اند اما حقیقت وجود

که این مکان غریب اوراست مقام قرب او چنانست
که فی المثل آفتاب از فلک چهارم بر مرکز خاک شعاع
خود را منعکس کردانیده و در تمام روی زمین نور
آفتاب متراکب شده و باین واسطه حرارت و برودت
اشیا ظاهر کردیده پس همچنین روح انسانی از عالم
امر الله که ملکوت ارواحست عکوس نور و علم و حیات
خود را بر زمین وجودهاء انسانی منعکس کردانیده
و بر اجسام کثیف متراکب پس آن واسطه ابدان کثیف
و ارواح لطیف که جسم و جانند و شمس و قمر انفس اند
پدر و مادرند که باهم اجتماع کنند فرزندی از ما بینی
متولد شود همچنانچه آن رؤیتی که از ما بین آینه و آنچه در
در مقابل اوست در آینه می نماید پس این شخص که در
وجود بنی آدم است همچنانچه شمشیر در غلاف وجود
پوشیده شده است چندین خواص که در یک معجونست
همچنان در معجون وجود انسانی نیز مندرجست پوشیده
و آشکارا او را در خواب دیده میشود که میرود و جا

و میخورد

و میخورد و می آشامد و الم و راحت می یابد ای عزیز
همچنانچه روح آفتاب انفس است که از عالم ارواح
منعکس شده بر زمین وجود انسانی و این شخص وجود
قریبست در انفس انسانی که انشقاق یافته از آفتاب
حقیقی که و انشق القمر پس اگر چنانچه گوئیم که شخص وجود او
خود جسم است راست است اما جسم لطیف و اگر
گوئیم که او خود روحست راست است اما روح کثیف
و این شخص را با مادر ابدان جنسیتی است و با پدر
ارواح خصوصیتی و صورت پذیر است هر صفت که در
وجود شخص غالب کردد صورت همان اعمال در حالت ممات
وصف حال وی کردد که یحشر الناس علی صور اعمالهم
چنانچه انبیا و اولیاء الله علیهم السلام این شخص وجود
انسانرا عروج بر علویات واقع میشود با اختیار و غیر
اختیار هر یک بقدر حسب حال خود این حقیقت است
که با حق سخن گوید و از حق شنود و وحی و الهام و وارد
امر و نهی برو نازل میشود و چون بدرجات کمال رسید

از کروبیان اعلا باشد و بمراتب فنای فی الله و بقا بالله
برسد و همچنین وجود است که معاذ الله مردود حق
میگردد و شیاطین انسان صورت و مسخرهٔ دیو می آید
و بارواح خبیثه جنسیت پیدا میکند و متحد میشود
ای درویش همه اذانی اللهی و احکام شرعی و آداب
طریقت و امر عبادت و اطاعت براء کسب و کمال وجود
حقیقی این وجود است ای عزیز طایفهٔ گویند که حضرت
الله تعالی منزه است از ثواب و گناه بندگان آن
حضرت را چه سود و زیان بلی همچنین است اما هر چند
حضرت الله تعالی منزه است شخص وجود انسانی
منزه نیست بلکه مقید است بآن اعمال که از وی در
وجود می آید چنانچه حسنات را بجستهٔ او مزید کرده اند
و سیئهٔ او را بعذاب او گرفتار و اینجا که مذکور شد
امانت الله است و حال آنکه حضرت الله تعالی حی و علیم
و مرید و قدیر و سمیع و بصیر و متکلم و حکیمست و آنرا
هم بوضع بشریت باین صفات ثمانه مشرف فرموده اند

چنانچه فرموده اند که خلق الله تعالی آدم علی صورته
یعنی صفاة اشارت باین است که انسان بصفات
ذاتیه موصوفست و هم بصفات افعالیه مکرم گردید
چنانچه از تخم دانهٔ شجرات ثمرات او را پرورش میدهد
و از نطفهٔ انسان در بطون امهات انواع انسان
متولد میشود و انواع اسباب از مواعین و اقمشه
و البسه و امکنه و اشربه و اغذیه و غیره که از افعال
انسان بظهور میرسد ازین مقدمه معلوم میشود
که انسان خازن الله است و خازن اسما و صفات
چه که صفات که از حضرت الله تعالی بنسبت بانسان
و هم از انسان واقع است بباقی حیوان و غیرها
باین واسطه انسانرا خلیفهٔ الله خوانند چون در
امانت داری امین بیرون آید خلیفهٔ خلف باشد
و چنانچه خاین گردد لعنت را هدف باشد
از مراتب سوم در بیان مصباح الارواح
احکام الاصول و آن کلامهاء حضرت الله تعالی است

کہ نازل شده است بانبیا بوحی و براولیا بکشف و
الهام وخطاب ووارد ومفهومات معانی ومعلومات
عقلی برحکماء اللهی برای معالجات ظاهر وباطن انسان
و شفاء امراض انسان کہ آن کرفتاری وبازمانده کی
است بواسطۂ امراض روح وروحانی بمعالجات
صحت حقیقی کہ مقام تقرب اللهی است رسانیدن
کہ وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنِينَ
اما قرآن کہ امانت الله است ثالث مراتب است
کہ صفات ذاتیہ کہ حضرت الله تعالی است او را خواص است
کہ چون مدایم شوی بر امر اطاعت او خواص قرآن
جبرئیل تو کردد وترا معراج دهد ووصول یابد بحق
تعالی کہ الصلوة معراج المؤمن وحال آنکہ در رو
اخبار غیبی وشهادتی بسیار است کہ ولا رطب
ولا یابس الا فی کتاب مبین وچون حضرت الله
تعالی بارادت وقدرت وعلم تنزل فرموده واورا
واسطۂ حیات علم ومعرفت الله تعالی عالمیان ساخته

پس در مرتبۂ اول واسطۂ ظهور تعینی آمده کہ عالم
علم الله است ودر مرتبۂ ثانی عرش اعظم ظهور
یافت ودر مرتبۂ ثالث فلک کرسی اظهر شد ودر مرتبۂ
رابع منازل وبروج وخواص ایشان در وجود
آمد همچنین منقسم شد فلک البروج بر بیست هشت
بیج منزل کہ او را منازل قمر خوانند ودرین منازل
بیست هشت صفت افعالی از صفات الله مفرده
در فعل فاعل شدند همچنانچہ اسماء سبعۂ ذاتیہ را
کہ کواکب سبعۂ سیاره مظاهر شده اند وهر صفت
ازین صفات حروفی اند از حروف الله واینجملہ صفاة
درین منازل ظهور یافتہ از صفات علم الله واین
در خواص مثل ادوات مفرده اند واسماء سبعہ کہ کواکب
سبعۂ مظاهر ایشان شده اند مثل ادوات مرکبہ
همچنین خواص اسماء ذاتیہ کہ کواکب سبعۂ سیاره مظاهر ایشان
شده اند وخواص صفاة مفرده کہ حروف بیست هشت
کانہ اند کہ منقسم شده اند بر منازل بیست وهشتگانہ

که ایشانراست صفات انفعالی جمله خواص و نتایج این
صفت ذاتی وافعالی از فلک البروج و باقی افلاک بحکمت
ذاتیه از عرش و ما فیها جمله لاینقطع نازل اند بترتیب
افلاک و سیر او بواسطه انظارات و اوضاع علوی
فایض بر انسانند خاصه بر کمل انسان و مجتبین از جانب
علوی نور الانوار رب الارباب از عقل و نفس کل
که علم و حیاتند در هیولا و صورت و طبیعت کلی صفات
جاذبه و ماسکه و مصوره و از عرش صفات قیام قیومی
مثل ستون خیمه بود که خیمه بکدو قایم شده با جمیع قوا و خواص
مذکوره افلاک و اسما و صفات و حروف و منازل و
انجم و منازل تمام ملایکه که درین جمله موکل اند و نازل
اند از علویات و اجرام علوی مثل ابوی اجتماع می یابند
با خواص سفلیات که آن بمراتب امهاتند و آن طبایع و
موالید و انسان و ارکان و ما فیها اند پس از اجتماع
ظهورات علوی بطون سفلی ظهورات تمام اشیا و ذرات
موجودات تولد می یابند ای درویش هر چند که سفلیات

تولد

تولد علویاتند اما بدانکه علویات بحقیقت آدم حقیقی
اند که همچنانچه همه انسان اولاد آدم اند و همه آفرینش
اولاد علویاتند و سفلیات حوایی اند چه که هر چه
در مرکز و خاک ظاهر است از بطون حوایی ظهور
یافته است و آنکه فرموده اند که حوا از پهلوی چپ
آدم متولد شده است این اشاره ایست که یعنی
علویات که روح لطیف است آدم است و سفلیات
که حواست برخلاف او خلقت یافته که کثیف محض اند پس
هر آینه که کثافت برخلاف لطافت بود پس هر چگونگی
علوی تولد یافته است سفلیات باین واسطه فرمودند
که حوا از پهلوی چپ آدم تولد یافته اما حوا بآن سبب
گویند که همچنانچه ام انسان حوا را میدانند و حال آنکه
ام البشر سفلیاتند و درین باب قیل نیست پس باین
مقدمه معین است که آدم حقیقی جمله صفات علوی اند و
حوایی و دافع جمله قوای سفلی و آنکه فرموده که خمرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحا آن آدم روح قدسیست

که جان علویاتست و بدی صفات قدرت و ارادت
و اربعین این جمله مراتب که درین دایره نموده میشود
شمهٔ از خواص آن گفته آید انشاء الله تعالی و تقدس
ای عزیز بدانکه بیست هشت حرف که درین دایره ثبت
شده تراکیب منعکسات آن حروفند که در منازل بیست
هشت کانه قمری بفعل ربوبیت فاعلند و آن خود که در
منازل است ظهور حضرت منکلی است از علم الله
در منازل ظهور یافته و در هر حرف از حروف ملکی بود
موکل است و اسمی از ظهور یافته و هر کواکب مظهر اسمی
شده و ملکوتیات برایشان موکل و غالب و همچنین بر بروج
و منازل و افلاک و طبایع و اخلاط که ملایکه موکل اند
و مقوی سیر و حرکات و انظار ایشان شده همچنین خواص
اینجمله بر افلاک و انجم بترتیب نازل است علی الدوام
و از ان بر انسان و بر حیوان و نبات و جماد و غیره باین
واسطه آفرینش تمام میکردد و جملگی رجوع بر انسان تمام
می یابد و انسان مربوب این حروفات اللهی اند که انسان را

محل

محل ظهور منازلست و ایشان بخواص چون جان
در تن سرایت دارند و این خواص نازلست بر قلوبها
و قلبی که مصفا بود و روح مجلا و نفس مزکا و اخلاق
مرضا تا چنین شخص را بر صفات وحی و الهام
نازل کردد بر ارادت غیبی و علم لدنی و کشف معانی
پس از قلوبها بر لوح ضمایر مثال بذیرد و آن حروف
ثانی بود که بخواص مثل قلب بود در وجود کاینات و
چون از لوح ضمیر در مخرج عبارت در آید تا بسر
انکشتان متحرک کردد برای کتابت درین مراتب او را
حروف ثالث خوانند و این بخواص مثل اجسامها باشد
ظهورات را و اما چون در صحایف مکتوب کردد و صور
خطی کیرد که عبارت از ان این بیست هشت حروف
مکتوبی است آن خود بخواص مثل اسما بود که عمرو زید
و علی هذه اما چون این حروف مثلات آن حروف علیا اند
از اهم خواص بسیار است و هر که معرفت آن پیدا شود
و خواص عظیم از بی کس در ظهور آید و همچنین این چهار

اریاع دوایورا همچنانکه مکتوب شد از منازل و حروف
و بروج و کواکب و اسما و طبایع و ملایکه مو کلین و
غیره ربع ناری برای امر ناری و دفع وضرر ناری و ربع
بادی برای امور بادی و باد مواد کشتی و دفع وضر
بادی و ربع مایی برای نفع مایی و دفع وضر آن و ربع
ترابی برای نفع امور ترابی و دفع وضر آن نافعست
و هر یک اعمال خود را کافی اند و اما اینجمله متعلق بر
صاحب انکشاف این علم متعلق است و حال انگه مقدمه
معلوم بود که همه محققان را که جمله اسما و صفات و آیات
و علوم کلامها و وحی و الهام و واردات و معلوم معانی
و صوری و ارکان شرایع و آداب طرق طریقت و نبوت
انبیا و ولایت اولیا و حکمت حکما و خواص جمیع اشیا
و ما فیها جمله امانت الله است اگر چنانچه اطاعت و
عبادت بر نهج امر بجا آورد بمراتب لی مع الله برسد و الا
اگر چنانچه مخالفت ازوی در وجود آید حال وی گردد
حال ظالمان جاهل و فاسق و منافق معاذ الله

در بیان خواص حروف اما اصول
حروفات در همه زمان ازین بیست هشت حرف بیش
نبوده و لیکن فروعات حروف دوازده حرف دیگر
بوده که در هر قومی چندی ازان در میان ایشان
متداولست چنانکه جمله چهل حرف باشد اما در کلام
قرآنی بجای آن دوازده حرف دوازده قایم مقام آن
شده اند که قرات کلام الله بان صحیح میشود و آن
دوازده حرف این است همزه و مد و الف لام و
حروف مدغم که تشدید قایم مقام اوست و اعراب
و فتحه و کسره و ضمه و جزم و حروفات مقطعات
مفرده که آن ن ق ص که این جمله با این بیست هشت
کانه چهل بود و هر یک ازین جمله را چهار ظهور کلیست
در چهار مراتب یک بصفات روح و روحانی در
مراتب ملکوت علیا و منازل دوم در قلب انسانی
بصفات وحی و الهام و ارادت هاتف و در مراتب
سوم بصفت تحرک در عبارات یا املا در کتابت و

ودر مراتب چهارم در صحایف بصد در خط و کتابت
وهریک ازین مراتب حروف را خاصیتی بود ودر
مرتبهٔ اول صفات ایشان فعل بود که ظاهر گردد و
بواسطهٔ انظار وسیر کواکب همچنانچه خواص فصول
در ازمنه و در مرتبهٔ دوم در وجودها موثر میگردد
همچنانچه دولت و محنت از قومی بقومی منتقل میشود
ودر مرتبهٔ سوم در ظاهر وجود موثر میگردد همچنانچه
صحت و امراض در ابدان ودر مرتبهٔ چهارم قراءت
میشود در کام و زبان و از حرکت انگشتان در صحایف
مکتوب میگردد ودرین مرتبه بخواص همچنانست که اخلاط
اربعه در وجودها اما خواص هر حرفی از وجه
مجمل مذکور شود وآن بر مثابت خواص قلب است
الف که آ است خواص او مثل صفات الوهیت است
ب را صفات باسطیت غالبست ج را صفات جلالت
د را دوام ه را هبوط کنند ی و را ولایت ز را
زلت ح را حکمت ط را طهارت ی را کرم ندا ست

جاذب

جاذب فیض معانی است ک را کنهیت در ذات او
هست ل را لطافت یعنی لطیف گرداننده است
م را مالکیت ن نورانیت س را سالمیت ع را
عیون اخذ علم ف را خود فتح الباب است ص را صمدیت
و صابری ق را قدرت ر را ربوبیت ش را شوت
ت را توانایی ث را ثبوت یعنی ماندگی در هر
چیز خ را خلوی هر چیزی ذ را ذوا ید ض را ضالیت
در وهم ها هست ظ را ظل آخر خواص است غ غلوی
صفات جامعه است لا را رفع حجاب لازم است
ء را اطلاق سه را طول و امر الله را گرفتگی اما اعراب
فتحه را اطلاق یعنی کشش بجانب وحدت و اعراب
ضمه را اجتماع کثرات و اعراب کثره را انکسارات
اما جزم را جادیتی بود یعنی وصل دادن اما حروف
مقطعات را خواص جمله علوی اند و علویات مبطلند
اما حروف احاد را روحانیت غالبست و حروف
عشرات را جسمانیت غالبست و حروف مآت را صفات

قوای نفس انسانی بود وحرف الف راکه غنی است
غلوی جامعیت د رهر امری ود رهر صفتی غالبست
اما نقطه بیاض که د رچشم هر حروفست صفاة وحدانیت
غالبست و نقطه که د رتحت حروفست واحدیت
غالبست اما هفت حروفی که د رفاتحة الکتاب نیامده است
صفت ذمامیت برایشان غالبست یعنی پستی وپست
کننده گی وچون انسان این حروفات راکه در فاتحة
الکتاب نیامده اول ث ماد وم ج ماسوم خ تراب
چهارم ز ماپنجم ش نار ششم ظ ماهفتم ف نار این
حروفات را درهم امتزاج کنند یا از آیات کلام الله
یا از اسمای الله یا هر اسم که باشد امتزاج دهند باید که
که اسمای بود که مناسب مطلوب واسما وآیات را
باهم خواص مناسبتی بود ومنافی همدیگر باشند تا همچنان
بود که ترکیب نافع وآنچنان بود که قوا وخواص وصفت
وقوت هر یک درهم مجتمع شده وخواصی کلی از قرات
آن ظاهر گردد برای قاری وبرحامل آن واگر چنانچه
این

و نقطه که در فوق حروفست صفات احدیت غالبست

این تراکیب حروف هیکل کنند خواص خود بدهد و
همچنین چون فیض حضرت الله تعالی علی الدوام در علویات
فایض است وفیض رحمت حضرت متکلی علم الله بر
منازل پست هشت کانه ربوبیت نازل است و
ازان برقلوبها واز قلوبها برضمایر وآن شامل حال
هر خوانندهٔ ودانندهٔ اسما وصفات میگردد وحال
انکه نزول فیضان هر بنی آدم برو راه است از
حضرت الله تعالی برای انکه انسان ساعی گردند
هر یک از راه که ایشانرا فیض میرسد هم ازان راه
عروج نمایند برعالم حق که الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق پس ای درویش معراج تمام موجودات
انسانست بآن واسطه که جمیع ذرات موجودات را
رجوع بر انسان است چنانچه که حیز تولد ارض
وسماواتست ومافیها را رجوع بر انسانست چه بر عین
وچه بر بحر وچه ماکول وچه مشروب وچه ملبوس وچه
یا مرکوب ومنکوح ومسکن وغیرها چه که واسطهٔ

علم و فضل و دانش و تقرب بحضرت الله تعالی میکردد
وچه که واسطهٔ حکم و قضاعف اولاد و اسباب
وسلطنت دینی و عقبا میکردند یا سبب ضلالت
وشقاوت و عذاب جهنم میشوند یا بواسطهٔ اعمال
حسنات و افعال صالحات و نعیم باقیات میکردند
یا باسباب عروج بر علویات میشوند یا رد میکردند
با اسفل السافلین پس ای درویش این جمله تاثیر علوی
وسفلی را که رجوع بر انسان آمد همگی امانت الله اند
وانسان حامل آن شده و اگر چنانچه در این امانت داری
امین و متدین آمد خلیفة الله است و شرایط امینی آن
است که قوت و راحتی که از نعمت الله بوی رسیده است
قدر آن بداند و صرف اطاعت الله و تعظیم امر الله بجای
آورد و از ان شفقت بر خلق الله کند که التعظیم لامر الله
والشفقة علی خلق الله و اگر چنانچه این نعمة را کفر کند و
شد حرف مخالفت امر خدا و رسول کند حامل این نعمت را
که امانت الله اند در مرتبهٔ چهار ظهورات شقی و صوری

ومردود حق کردند و ظالم و جهول باشند و این جمله
امانت الله اند در مرتبهٔ چهار ظهورات کاینات
ای درویش امانت الله چهار است در چهار مرتبه
اما روح قدسی که روح الله است و نفخت فیه من روحی
اشارت با آنست با جمیع قوای علوی و عقول و نفوس فلکی
که تنزل فرموده و تنزل الملائکة والروح و این حضرت را
چهار صفت کلی است حیات و علم و ارادت و قدرت
بر چهار مراتب جبروت و ملکوت و ملک و ناسوت
و امانت الله اول خود روح قدسی بود مبداء آن حضرت
متعالیه و صفات عالیه اما امانت ثانی که کلام الله
است مبدء آن هم حضرت متکلمیست و او را هم چهار
صفت است کلی اول فرمودن امر و نهی و خواص آنکه
در ان عمل نماید خواص آن ظاهر کردد دوم جاذبهٔ آن حضرت
است که عامل خود را بقرب حق که مبدء اوست رساند
و زنده جاوید کردد که المؤمن حی فی الدارین و چون
این حضرت را ظهور از عالم جبروت بر سه مراتب اول

انسان

عبور است ملکوت علیا که مقام جبرئیل است و عالم
ملک و ناسوت که باطن کل است اما امانة الله الثالث
و آن قوتها وجود انسانی است که آن جمله را ظهور
از عالم ملکوت ارواح شده و صفات این قواها هم چهار
است صفت حیات در وجود بشری و صفت حس
و حرکت و باقی صفات وجود و صفت عروج بر افلاک
و اما سیر او بر دو مراتب است عالم ملک و عالم
ناسوت که باطن کل است اما امانة الرابع و آن
تمام عالم آثار است که تولدات ارض و سما و انست
و آنرا اشیا و خواص اشیا خوانند و ایشان را هم چهار
صفت کلیه باشد اول قوتهاء لانهایت روحانی و جسمانی
دوم تولدات و تناسل بواسطهٔ تصرف سوم حیات
هستی و توانایی در وجودها چهارم عروج و وصول
در مراتب اعلا یا اسفل و اینجمله ظهورات ظهور است در عالم
ملک راست و اما سیر اینجمله تا بنفوس انسانی بیش
نیست و این جمله اشیا بخودی خود عروج بر علویات نتوانند

الا بواسطهٔ اعمال انسانی ای درویش تفکر فرمای که
انسان چه مظهریست که حامل اینجمله امانتها شده
که ارض و سماوات را قابلیت آن نشده الا انسان که
سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم و حال آنکه هر
صفت را ازین صفات در وجود انسانی مکانیست مثل
آنکه شنوایی در گوش و بینایی در چشم و بویایی
در بینی و گویایی در زبان و چشایی در سقف دهان
و ملامس در همه تن و غالبه آن در سر انگشتان اما
محل و مکان تناسل و توالد مذکر و مونث واقع شده
و محل دفع فضلات که قوای دافعه راست مخرجین
اسفل است اما ای درویش این هفت صفت است
از قوای وجود که آن از نه روزنهٔ وجود در عمل می آید
و آن دو گوش است و دو چشم و دو بینی و یک دهان
و دو مخرجین اسفل که نه بود و اما سامعه و باصره
و شامه و ذایقه و لامسه و مخرج دافعه و قوت تناسل
اولاد و این هفت صفت را اشاره بجنات سبعه

سیاره است وهمچنین ان شخص را که در وجود
انسان مدفونست که آن حقیقت وجود است که
چون در خواب شوند او بیدار باشد ودر سیرا[ن]
در آید ودر عالم غیب بنیاد دانا وگویا وشنوا و[را]
وکبرا واکل وشرب وغذاهاء روحانی او را بود
پس این هشت صفت که حقیقت وجود را بود در معا[نی]
اشادت ثمانیه ذاتیه است در انفس بروج اثنا عشر[یه] [را]
مناسبت است یا هیکل وجود چنانچه سر وهر قوا که در
دست مناسبت ببروج حمل است وگردن وقوای ا[ن]
بثور وهر دو دست با توانایی بجوزا وسینه وباستو[او]
سرطان واسد بردل با تدبیر او وسنبله برودها و
قوای او ومیزان بمعده وتوانایی که دربدکیود ودر[یک]
دیگر دافع دفع فضلات کند توالد تناسل که مخرجین اسفل
اند باقوای ایشان بعقرب وشرو نهاد رانها تا بزانو
بجدی وساقها بدلو وپاها با کعبین بحوت وهمچنین این
دوازده محل از وجود باقوای ایشان با بروج اثنا عشریه

متعلق است وخواص بروج وهمچنان طبقات ارض
وسماوات هفت است وانسان را هم هفت طبقه خلق
فرموده اند اول از ان مغز است در استخوانها برای
قیام استخوانها دوم استخوانها است برای قیام بدن
سوم پی در روی استخوانها در آمده تا بهر تحرک
شکسته نشود چهارم گوشت در وجود احاطه یافته
تا خون در وحرکت یابد ودر خون حرارت قایم
گردد وحیات بحرارت مکان تواند یافت پنجم پیه
در روی گوشت در آمد تا گوشت تازه بماند وخون
فاسد نگردد ششم پوست جلد جلد شده برای محافظت
تمام وجود هفتم موی بر زبر پوست رویده شده
تا سبب دفع عفونت بدن گردد وجذب نسیم شود
برای راحت وجود اما صفات عرش وکرسی ولوح
وعلم الوش در وجود لطیفه قلبیه است والهامات
وواردات وکشف وتجلیات وخمایرات وانواع
تفکرات وتخیلات وافکار لایتناهی واین جها[ر]

صفت که بعرش وکرسی وثوابت وحملة العرش متعلق
است هر یک را صفات لایتناهی بود واما صفاة
منازل وجود هر دو کوش وهر دو چشم ودو لب ابینی
وهر دو کتف وهر دو بازو وهر ساعد وهر دو کف
دست با انکشتان وهر دو پستان وهر دو پهلو با
کرده کاه وجانبین سرون وکش ران وهر دو زانو
وهر دو ساق پای وهر دو کف پای با کعبین چنانچه
اینجمله بیست هشت محلاند که منازل بیست هشت
کانه هر چند که در بروج یاد کردیم در منازل هم کر
داخل بروجست یاد کنیم این جمله محل را هر یک این هم
محل است وهم قوای آن محل که فعل آن محل با آن قوا
تواند بود پس قوا ببروج متعلق است ومکانها بمنازل
واین مراتب دوری واقع است چنانچه سیر
از جانب راست وجود کنند وبر جانب چپ وجود
بالا روند چنانچه کوش راست را مناسبت باشرطین
بود وچشم راست را با بطین ولب زبره ثریا وکتف
راست دبران وبازوی راست هقعه وساعد راست

هنعه وکف دست راست ذراع وپستان راست
نثره وپهلوی راست طرفه سرین راست جبهه ران
راست زبره زانوی راست صرفه ساق راست عوا کف
ساق کعب راست سماک اما جانب دیکر کف کعب چپ
غفر ساق چپ زبانا زانوی راچپ اکلیل ران چپ قلب
سرون چپ شوله پهلوی چپ نعایم پستان چپ
بلده وکف دست چپ ذابح ساعد چپ بلع بازوی
چپ سعود کتف چپ اخبیه لب زیرین مقدم چشم
چپ موخر کوش چپ رشا اینجمله منازل قمر واسطه
حیات نفوس انسانی اند اما در نفوس انسانی بیست
هشت قوتست که قایم مقام اسما وصفات مفرده
صفات افعالی اند هر فیض که از حروف الله بیست هشت
کانه که محل ظهور ایشان منازل است که فایض میشود
درین قواها وجود بیست هشت کانه فایض میکردد
وقیام هستی وجود باین قوا واقع است وآن است
ای عزیز آن قوت مدرکه در هر دو کوش ادراک شنوایی

کند که شنوده و از کجا شنوده و چه باید کردن و تا
ببهره و چشم چه دیده و از کجا دیده و کرا دیده که اینجمله
از وجه مجمل چهار است و همچنین قوای قاسمه و دافعه
و غاذیه و متغیره نیز چهار و قوای متولده و متصوره
و قوت هیولا و طبیعی هم چهار و قوت شامه و متمیزه
و متخیله و مدرکات هم چهار و قوت لامسه که در تمام
بدن است و قوت حافظه و قوای واهمه و قوای متاثره
که آن لذت و الم را درمی یابد هم چهار و قوت حسیه و حرکت
و قوت نامیه نباتی و قوت جنجده که خواص او در وجود
آنست که تاثیر قوا را درهم مجتمع میکرداند و صور را
متوصور از آن ظاهر میکرداند این هم چهار و همچنین
اینجمله بیست هشت باشند و دیگر بیست هشت
اسم از اسماء الله مدبر است وجود انسانی را که آن
اسما واسطه است که صفات ربوبیت را از حضرت
رب الارباب بر انسان متاثر کرداند و حفظ ابدانرا
واسطه باشند و اما اسم الله را خاصیت آنست که روح

قدسی را قیام در وجود انسان بخواص اوست و اسم
باسط را بساطت هستی کاینات بواسطه اوست
و اسم جمیل را واسطه جمال و جلال حق را واسطه
اوست و حسن قبیح و جاذب رحمت الله هم اوست
و اسم دیانست که دوامت بقا و نسل انسان و ثبات
وجودها اوست و اسم هادی است که هدایت هر
هادیرا و هبوط هر شقی را واسطه اوست و اسم
والی و ولی است که ولایت هر ولی والی بواسطه
اوست و اسم زکی است که اعمال از حسنات و
سیاة بواسطه خاصیت اوست و اسم حی است
که حیات هستی کاینات را واسطه اوست و اسم
طاهر است که نفوس انسانی مزکا و قلب مصفا شدن
و روح مجلا کردیدن بواسطه طهریت اوست و اسم
یحیی و یمیت است که واسطه است حیات و ابطال
و باطن خلق الله که هستی اهل عالم و جسم و جان
باوست و اسم کافی است که کفایت کننده امور جسم

وجانست واسم لطیف که روح را بلطف در می آورد
واز کدورات نفس وهوا واسم مالک است که انسانرا
بمالکیت ملک دنیا وعقبیٰ میرساند واسم ن والقلم
است که انشاء نور حیاة ایمان اوراست برای
انسان وغیره واسم سلام است که اورا اسلامتی
وسالم کردانیدن از هر بلیّات خواص اوست او
واسم علیم است که واسطه است انسانرا بعین
العیون در مراتب رسانیدن و واسطهٔ علم لدنی
اوست واسم فتاح که فتوحات در همه ابواب اورا ست
واسم صمد است که صبوری در همه باب ومتانت
وجود را واسطه اوست واسم قیوم است که قیام
کاینات مثل ستون خیمهٔ عالم بواسطهٔ اوست چنانچه
اسم حی مثل خیمه عالم راهستی داده است واسم
رب الرحیم است که ربوبیت وجود کاینات واسطه
اوست واسم شهید است که شهود هر شی بواسطهٔ
شهادة اوست واسم توّاب است که رجوع هر شی

از

از قساوت وکدورت بیرون آمدن وبطور معانی
موصوف شدن بواسطهٔ اوست واسم ثابت است
که ثبوت در هر صفت از خیر وشر باز پیمانده کی را
واسطهٔ اوست واسم خبیر است که خبر غیب
وشهادة بواسطهٔ اوست واسم ذو القوة ذو الفضل
است که ترقیات وتنزلات در هر امری بواسطهٔ
اوست وفعل او واسم الضار است که حضرت دو جهانی
از سبب ضاریت اوست واسم الظاهر است که ظهور
کل اشیا در غیب وشهادت بواسطهٔ اوست واسم
الغنی است که مجموع غناء دین ودولت هر دو جهان
وحصول هر امری برکمال خود وصفات غلو وغلبه کی
در هر اعمال بواسطهٔ قوت اوست ای درویش بدانکه
بیست هشت منازل فلکی را اثر تاثیر خواص ایشان
بر بیست جزوی از وجود انسان نازل است وبیست
هشت قواء وجود بشری مؤثر است وبیست هشت
قواء وجود بشری موثر است وبیست هشت اسمارا

از اسماء الله الخواص ایشان نیز پست هشت
صفات وجود انسانی موثر است چنانچه اینجمله افلاک
وانجم وبروج ومنازل وحروف علوی واسماء الله و
قوتهاء متعینه وجود هر یکی ازان را یکی از ملایکه برو
موکل اند جمله صد و دوازده صفات عظیم اند که جمله را
صفات وخواص وفعل وتاثیر هر یک ازین جمله که مذکور
شده بر وجود انسان لاینقطع موثر اند وازان سبب
انسان بحرکات در می آیند بقول وفعل وخاطر همچنانچه
مرکب ومرکوب که هر چه مرکوب فرماید مرکب همان بجا
می آورد السلام اما اینجمله اثر به نسبت با هر شخص
اثر دیگر در وجود می آید از سعادت وشقاوت و
خطا وثواب وقرب وبعد وغنا وافلاس وعمر طویل یا قصیر
اما تفاوت هر یک نسبت با هر شیء آنست که در مبدء فیاض
که فیض فضل رحمت اللهی که فایض میکردد همگی رحمت
عام است که در هر مقید از مراتب بر دیگر صفات مبدل
میکردد همچنانچه صفات آفتاب یکی بیش نیست در هر

برجی از بروج خواص دیگر در ظهور می آید چون
اعتدال بهار وافراط حرارت تابستان وخشکی فصل
پاییز وشدت سرمای زمستان همچنین صفات الله
وفیض و رحمت الله وخواص تاثیر اسماء اینجمله که مذکور شد
در هر مرتبه از مراتب و در هر شیء از اشیا که در وی
می یابند صفات دیگر در وجود می آید همچنانچه پرورش
شمس در هر نبات وحیوان و در هر مکان از بر و بحر
وجبال اثر دیگر ظاهر میکردد پس تاثیر هر اسماء وصفات
در هر وجود تاثیر دیگر ازو در وجود می آید همچنانچه
باران در کوه و دشت و بر و بحر بارید میشود و در
موضع نتایج دیگر ازان در وجود می آید حالانکه آفتاب
وهوا و باران وخاک هر یک را بالحقیقه ایشان یکی بیش
نیست اما ظهور آن بجای خار رویده وبدیگری گل و
بموضعی حوض شود وبدیگری حلو وبجای قرص وبجای ملح
ودر کانها یکی طلا بود و در دیگر سرب و در جای نفط زاید
ودر دیگری نیشکر ای درویش اینجمله اختلاف بواسطه

اختلاف مکان بود و اختلاف با پنج و ریشها که در هر
جزوی از زمین جای کرده است و همچنین فیضان علم
وحیات و ارادت و قدرة الله که نزول می فرماید
بقلوبهای انسان در هر وجود از وجود انسان آن صفت
که در و غالب بود فیض رحمت اللهی همان صفت را
پرورش میدهد و آن صفت در بطون نفوس انسانی
بفعل در می آید و ظهور می نماید چون هر فعل را خواص
است پس خواص هر فعل از افعال انسان در وجود
انسان مؤثر میگردد و نتایج آن بروز کار هر یک
واصل و متواصل شود در دنیا و عقبا و اگر چنانچه
شخص را مراتب ولایت باشد یا تواند که پیدا شود
یعنی نفوس او نفس مزکا بود و قلوب مصفا و روح
مجلا شده باشد تاثیر اثر فیض الله که از جمیع مراتب
نزول فرموده تا بسرحد وجود انسانی پس خود
فیض الله با جمیع اسما و صفات ربانی با قوام حروفی
و آیات کلامی دران وجود بصفات وحی و الهام و کشف

معانی

معانی و معرفت عیانی ظهور فرماید و شخص انسانی اقطاب
زمانه گردد اما اگر چنانچه در وجود شیطنت شیطانی
غالب گردد اثر این تاثیرات در وجود مؤثر گردد
پس فیوضات اللهی با تاثیر علوی در چنین وجودی
مبدل گردد بصفات خبیثه ضالیه همچنانچه آب از سر
چشمه بیرون آید طیب و طاهر بود که در حمام در آید
اما چون از حمام بیرون آید نجس بود پس هر چند رحمت اسم
پاک و پاک کننده گناهان بندگان خداء تعالی است
اما چون در وجود فایض شود که با نواع قبایح و معاصی
ممثل آن صفات رحمانی با تاثیرات علوی مبدل گردند
بر صفات اعمال وجود هر شخص کما تعیشون تموتون
و کما تموتون تعیشون و کما تبعثون تحشرون پس چنین
شخص شیاطین انسان صورت بود پس ای درویش
خاصیت این ظهورات در وجودها آن بود که بواسطه
اعمال قبایح و صفات فیض رحمت رحمانی مبدل میگردد
بصفات شیطانی و بواسطه نفوس ملکی فیض رحمت اللهی

بوجود کامل انسان مبدل شود بصفات نبوت ودی
ولایت وکشف والهام واما همچنانچه هر شئی را بنسبت
باهمان شئی تفاوتها است انسانرا هم بایکدیگر تفاوتها
است انسانرا این خواص او باعمال چنانچه حروف را اقطابست بیاد
همچنانچه در میان انسان اقطابست واقطاب حروف
این چهار است ای ق غ واما اقطاب اسماء الله نیز
همین چهار است که ان الله یحیی قادر غنی اما
صفات اقطاب صفات الله صفات ارادت وحی
وقیوم وقدرتست که این چهار صفت چهار رکن
اعظم اند که قیام هستی حقیقت کاینات باین صفات
است تمام او راحیات همچنانچه تمام قیام عالم اجسام
بطبایع اربعه قیام یافته اند همچنین در وجود انسان
چهار صفت که واسطه سعادت دوجهانی اند
آن عقل است وعلم وادراک وتمیز که انرا عدل
گویند وهمچنین چهار قوتست که آن چهار جوهر اعتدال
باشند در وجود وسبب کسب وکمالات دوجهانی گردند

وچون

وچون افراط یابند واسطه شقاوت جاودانی
باشند وازان یکی خوابست ویکی شهوت وغضب
ونفس ای درویش هر ذره از ذرات کاینات را
خواصها است وهر خواصی را اثرها خاصه نفوس
انسانی را وهرچه از قول وفعل وخواطر انسان در
وجود آید او خود اغذیه واشربه وادوات بود
حقیقت وجود انسانرا همچنانچه از هرچه اکل وشرب
انسانرا واقع شود خواص همان در ابدان موثر گردد
پس ای عزیز درین ایام که ماه مبارک رمضانست
۸۲۲ سنه اشارت رسید اشارت که کافران بت
پرست نه کافر حقیقی بلکه کافر عارضی که شرک هفتاد
ساله ایشان بگفتن یکنوبت کلمه لا اله الا الله ومحمد
رسول الله وعلی ولی الله باسلام مبدل میگردد اما
آنانی که خود پرست وخود پسند وخود رای اند چنانچه
هر ضلالت وقبایح ومعاصی را بحضرت خداوند تع ما
رجوع کنند وگویند که آن تقدیر الله است وحق

چنین خواسته است ولی مراد نشده است این
طایفه کافران حقیقی و مشرکان یقینی که اگر چنانچه هزار
بار هزار کلمهٔ توحید عرضه کنند تمام اولیا و انبیا جمع
شوند که ایشان را مسلمان نتوان کردن ای درویش
حضرت خداوندی چندین هزار انبیا و اولیا بدنیا
فرستاده و بر ایشان کتاب و مصحف و الهام و واردهٔ
نزول فرموده و هر یک چندین هزار احادیث فرمودند
و هر یکی چندین هزار احادیث اولیاء الله آمدند
و ارشاد فرمودند و نجاصیت و نصیحت تربیت
کردند خلایق را و چندین هزار حکمای ربانی آمدند
و همگی بمعالجات خلقان قیام نمودند بظاهر و باطن و
چندین ها از پادشاهان عادل بعدل و امر معروف
و نهی منکرات را جاری داشتند و چندین هزار
علمای حقانی آمدند و همگی بتعلیم و تعلم بندگان
خدای تعالی قیام نمودند و همگی امر الله را برضاء
الله بربندگان الله رسانیدند و اینجمله را قول و فعل

ایشان

ایشان باز امر معروف و نهی منکرات بود اکنون
جماعتی در این روی پیدا شده اند که هر ضلالت و
قبایح را و هر ظلم و معاصی را و هر خونریزی و شیطانی را
رجوع کنند که این تقدیر الله است و امر خدا با خدا
چنین خواسته است و فعل خود را از فعل سالم
کرده اند از مخالفت که از ایشان در وجود آید نسبت
امر خدا و رضای حق و جمله عصیان و ضلالت را رجوع
برضا و تقدیر الله کنند پس این طایفه مفتریان حق تع
باشند و بهتان و افترا کنند بر حضرت الله و رسول
و هم بر اولیاء الله و حکماء ربانی معاذ الله ای درویش
درین [illegible] در بیان تقدیر و خلق و تقدیر
صفات انسانی وغیره و امتیاز در بیان امر خلق
و افعال حق و رضا و سخط میشود ای درویش روا
باشد که حضرت الله تعالی تقدیر امری فرماید که آنچنان
نشود یا آنکه حضرت علیم و قدیر بحکمت کامله تقدیر
فرموده عالم و اهل عالم را تقدیر ضلالت برای انسان

فرموده باشد وانسانرا بیدی قدرة خود آفریده
باشد یا چون تقدیری را که آن حضرت فرموده باشد
چون از بندکان در وجود آید منع آن فرماید وقصاص
کند استغفر الله من السهو والخطا اما شرایط معرفت
تقدیر آنکه در هر محل اشارة تقدیر بچه کیفیت فرموده اند
اول در تقدیر خیر و شر و ظهور آن و تقدیر خلق ابتدائی
و تقدیر یکه هر زمان واقع شود و شرایط هر یک و صفات
که از انسان در وجود می آید و کیفیت تقدیر آن و
دانستن اعمال شیاطین را از صفات رحمانی و غیره
در میان حق و باطل و خطا و ثواب ای درویش بدانکه
خلق الله درین محل یعنی تقدیر وارد است که وما
خلقت الجن والانس الا لیعبدون واما تقدیر ادا
زوجه کل بسه مراتب است که مقدر فرموده اند اول
تقدیر کل است بی شرکت غیری و دوم مراتب تقدیر
اعمال انسانی که در و داخل است چه که اتمام بواسطه
فعل انسانست سوم مراتب تقدیر الله کل یوم هو

فی

فی شان بود و آن خود مقید بود بظهور آن اعمال
وغیره و همچنین انسانرا هم خلق و تقدیری بود
از خیر و شر و حسن و قبح و چه بی شرکت بشری
و چه با شرکت غیره و همچنین خلق شیاطین و جنی بانرا
هم صفتی چندین از ایشان در وجود می آید چه بفعل
ایشان و چه بشرکت انسان و بواسطه ایشان بجنی
هر چیز که درین عالم کون و فساد ظهوری یابد اکثر
بشرکت انسان و بواسطه ایشان و خواص و اعمال
انسان ظهوری یابد چرا که حیوان و نبات و جماد
و ارکان در و داخل است که در وجود می آید اما
تقدیر الله که در ان غیر را شرکت نیست آنست که
حضرت الله تعالی خلق فرمود و بنور حیات و علم و
ارادت و قدرة و حکمت کامل او لخلق را که آفرید
آن عقول و نفوس عشره بود و افلاک تسعه و کواکب
سبعه سیاره و ثوابت و خواص ایشان و سیر و انظار
هر یک را و اجرام علوی و طبایع اربعه و موالید ثلاثه کائنه

وتاثیر ظهورات این جمله در شی از اشیا خواصها پیدا
کرده اند واینجمله تقدیر الله است وخواص اشیا
حق است وهمچنین انسانرا بایی هیئات مجموعی وروح
وقوای روحانی وصور هیکل جسمانی وقوای اجسام
وانواع ارواح ونفوس مقیده وقوای شهوانی
وغضبی ونفس طبیعی وقوت نامیه وخواص این
هرچهار که اثر آن ظهور نسل انسانی ودفع فضلات
ودفع اعادی در ظاهر وباطن وحجاب از مقام
واخبار از مغیبات وصحت ابدان بود وهمچنین
در هر جزو از اجزای وجود ودر هر فعلی از افعال
واعمال واخلاق واوصاف انسان خواصها ودیعت
فرموده اند ودر هر نبات وحیوان وجماد وارکان
ومکان وزمان ودر هر حرف از حروف از ظاهر و
باطن نورانی وظلمانی ودر مراتب صورت اسما وصفات
ودر هر جزوی از اجزای کاینات خواصها که مقدر
فرموده اند بعلم واراده وقدرت الوهیت واین

جمله

جمله هر یکی را بهر حقیقت که مقدر فرموده اند تغیر و
تبدیل آن مقدور هیچ بشری نیست همچنانچه خواص
آتش در آب یا خواص آب در آتش دادن یا خواص
آب در آتش دادن یا خواص چشم را در گوش یا گوش را
در چشم مبدل کردن یا خواص زنجبیل را بکافور یا کافور را
بزنجبیل دادن مقدور بکسی نیست ای عزیز تقدیر الله
وخلق الله اینچنین تواند بودن که تغیر وتبدیل پذیر
نیست ونباشد اما تقدیر الله در مرتبه ثانی که اعمال
انسانی با هم شریک است که تقدیر الهی چنان جاری
شده که از میان سنگ وفولاد که در هم ضرب کنند
آتش بیرون آید وخاصیت آتش آنست که طبخ طعامها
کند ونور شمع وچراغ وقندیل بیفروزد وفلزات را
آب کرده اند واز غش پاک کرده اند ودفع برودت
کند وهر چه در وبخور کنند جان را بجز از وی
مشموم شود وهر چه در و بسوزانند سوخته شود
وهر که را در عذاب کنند معذب میشود وحالانکه

آتش خواص ذاتیه او بتقدیر امر شده اما واسطهٔ
ظهور او انواع خواص او متعلق با عمال انسانست
و همچنین صفات ذاتی آب و هوا و خاک بتقدیر الله
مقدور شده اما ظهور خواص اینجمله تعلق بانسانست
که در و بفعل عمل نمایند و از مزروعات بحصول در
آورند از ماکولات و مشروبات و ملبوسات و غیره
و همچنین ترکیبات و معالجات و انواع صنایع حرفی
و اسباب مخلوقات موقوفست یعنی بسعی اعمال انسا
اما تقدیر مراتب سوم که آن مقید است بکل یوم
هو فی شان آنست که حضرت الله تعالی در هر شی و هر
جزوی از اجزائی وجود خواصها فرموده اند و در هر فعل
و قول و خاطر و نیت انسانی خواصها و دیعت فرموده اند
و چون هر جزو از اشیا خواصها است که چه در هر زمانی
و هر فعل که از شخص در وجود آید هم در ان زمان خواص
ان اعمال را از بالقوه در آید و کرام الکاتبین تقدیر
جزای او را در ان زمان برای همان کس مقدور فرمایند

همچنانچه

همچنانچه هر مشرک که در دین اسلام و مسلمانی در آید
ازادی برای او مقدور گردد از هر که عصیانی در
وجود آید سیئهٔ آن در دیوان اعمال او ثابت فرمایند
پس در هر آنی از انسان و حیوانی و زمین و زمان
و جن و ملک و دیو و پری و سیر افلاک صفاتی و فعلی
و خواصی و نتایجی دیگر در وجود می آید و هر یک
ازین جمله را هر چند که صفات ذاتی ایشان مقدور
با مر حق شده اما صفات که از واسطهٔ فعل ایشان
صادر میگردد آن فعل همان شخص است و آن تاثیر
که اثر خواص هر اعمالست که بجزای عمل بوی داده اند
و آن بصاحب هر عمل خواهد رسید و انچه او را خواص
اشیا خوانند آن جمله تقدیر الله است و آن همچنانکه خواص
تیغ بریدن باشد و خواص آتش سوختن و پختن
و خواص افلاک گردیدن و خواص ملایکه خیر رسانیدن
و خواص جن که دیو است خرابی کردن و همچنین خواص
حسنات و طاعات الله نعیم و خواص مخالفت سیئهٔ

عذاب الیم بود که تقدیر الله برین نهج جاری شده است
پس ای درویش تقدیر الله و الله خلقکم و ما تعملون اعمال
وخلق الله برین جاری شده است که ذکر شد اما چون
ذات وصفات انسان تقدیر حق است تقدیر هم باید
که تقدیر الله باشد چنانچه چون خلقت انسان تقدیر
الله است که والله خلقکم بما تعملون اعمال وافعال خلق
انسان هم تقدیر الله باشد که بواسطه افعال انسان
مقدور میشود اما نشاء تقدیر خلق ایشان آنست
که آن تغیر پذیر است یعنی ممکن بود که انسان از کفر
با یمان در آید و از ایمان بکفر و از عصیان تایب گردد
یا تایب بعصیان در آید بانواع حروف قیام وعلم آن
او را حاصل گردد و انسان را سر مراتب تقدیر است
در قول وفعل وخاطر و بر نفس وغیره تا خداوند تبارک
وتعالی وهمچنین شیاطین را هم تقدیر است چنانچه تقدیر
شیاطین و امداد یعنی اقواء شیاطین بر نقیض تقدیر
الله است وهر که را تمام اعمال و اخلاق و اوصاف او را

حق واقع شود او بود مؤمن حقیقی که المؤمن حی فی
الدارین پس نتایج صفات خلق و تقدیر الله قدیم گردد
بان سبب که هر اعمال از ایشان در وجود آید که آن نام
حضرت حق تعالی بوده باشد آن صفت و اعمال بحضرت
الله راجع گردد وهر چه بحق راجع گردد قدیم شود
چون حضرت الله تعالی قدیمست اما صفات شیاطین
آنرا گویند که بر مخالفت حضرت حق از شخص در وجود
آید وهر چه مخالفت حق بود مردود کاینات بود و
وحادث اما انسان و اعمال وی آنست که حضرت
الله تعالی او را بصفت جامعیت خلق فرموده است
چنانچه خود تقدیر الله است در ابتدا و تقدیر ثانی
بواسطه وجود او و اعمال وی باتمام میرسد وهمچنین
اقواء شیاطین را هم بواسطه انسان و اعمال او
بظهور میرسد پس انسان باعمال و اخلاق وصفات
مشترک است در میان اطاعت وعبادة و تقدیر
الله و میان افعال اضلال شیاطین وحبیثات ای

درویش انسان از باقی حیوان بفعل ممتاز است
وعقل را تمیز است میان حق و باطل وخیر وشر
و نفع وضر وحال انکه شخص که توانایی آن او را
بود که اعمال خیر ازوی در وجود آید که نافع الناس
و رضای الله پس چرا باید در اعمال تقصیر نمودن
که آن سخط خدا بود و رسول خدا ای درویش چون
ترا این قابلیت داده اند که امری که بتو فرموده اند
از تو در وجود آید و رضای حق تعالی دران بود
وشعار انبیا و اولیاء الله علیهم السلام بوده باشد
چرا باید قیام عمر عزیز را صرف اعمال کردن که مردود
حکم اوست ای درویش چون یقین است که حضرت
الله تع منزه است از صفات ضالیه و تقدس و تعالی
چگونه از جناب حضرت تقدیر قبایح در وجود تواند
آمد یقین است که از طیب طیب بظهور می آید پس
از همه مهمات واجب آنست که ادب را رعایت
کنند بقول و فعل وخاطر و هرچه سزاوار حضرت الله

تعالی

تعالی نباشد انرا اطلاق بحق و تقدیر نکنند که شوک
ازین بدتر نباشد و یقین دانستن که هرچه مکروهاتست
نفی آن وارد شده بقول حق وکلامهاء حق وانبیا واولیاء
حق آنرا مردود حق کرده اند پس هرچه مردود بود از هرکه
در وجود آید او هم مردود بود مردود و یقین که شیطان
بود چه شیطان وچه جن وانس پس هر اعمال که مخالفت
امر حق تعالی بوده باشد انرا نقلین بر حق نباید دانستن
بلکه انرا شیاطین برای انسان مقرر کرده است برای
واسطه مردودیت او اما هر صفت که از انسان در وجود
آید که آن بامر حق بوده باشد تقدیر الله است هرچند
که از فعل انسان در وجود آمده است که چون بامر حقست
امر حق و تقدیر حق بود و هرچه در امر حق کرده شود هم
تقدیر حق بود و هرچه برخلاف امر حق بود تقدیر شیاطین
بود یعنی اغوای شیاطین بود از انسان و صفات مختلف
در وجود آید یکی آنکه بامر حق تعالی بود وان تقدیر الله
است و رضاء الله و ثمره آن قرب جوار حق و نعیم ابدی

وقدیم حقیقی دوم آنکه بمخالفت امر و رضاء حق بود
و تاثیر آن عذاب جهنم و سخط خدا و رسولش کرده باشند
آن اقواء شیاطین بود چون فعل با قوای شیاطین ظهور
یابد هر آینه که آن تقدیر شیاطین بوده باشد اما آن اعمال
که لاخیر و لاشر بود چنانچه اعمال اهل حرف و آنچه برای
وجه معاش بود و غیره آنجمله تقدیر الهی اند که انسان
برای محود کرده است اما بیست چهارم
در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار الاصول
و شرایط امتیاز میان حق و باطل و انسان و شیطان
و آنچه مقبول حضرتست و آنچه مردود است و چگونه
توان اقواها و وجود را ترتیب کردن برای کمال وجود
انسانی و نقص ایشان از چه جهت واقع میشود والله
اعلم و احکم ای درویش شرایط اسلام و مسلمانی و بندگی
حق تعالی بجا آوردن آنست که تمیز باشی میان تقدیر
الله و خلق الله و میان تقدیر الناس و خلق الناس
و اقوای شیاطین و فعل شیاطین ای عزیز هر چیز که ظهور

یافته و می باید که در وحیاتیست چون انسان و
حیوان و غیره ان خلق الله اند که بعضی بواسطه
غیری مخلوق شده اند همچو انسان که حضرت طینت
آدم بیدی اربعین صباحًا بید قدرت و ارادة
طینت جبلی انسانرا خلق فرموده اند و هر چیز از
انسان در وجود آید که در ذات آن جان حقیقی
نباشد وجود بشود مثل وجود اشیا که نقاشی
مصوره کرده اند پس جمیع اعمال که از وجود انسان
صادر شود همچون آن صورة بی جان بود که تصویر
شده در صحایف مگر آنکه با مر حق از انسان در وجود
آمده باشد چنانچه شرایط اوست که عبادة الله
بتوجه خاطر بجا آورد که آن عبادة از دل و جان را
باید و بروح قلبی زنده کردد پس لایق قرب حق تعالی
شایسته بود و چون توجه خاطر همراه امر عبودیت
نباشد آن عبادة مرده بود همچنانچه جسم بیجان تقرب
حق را نشاید که لاصلاة الا بحضور القلب و اما آنچه

بخالف حق از شخص در وجود آید آن خود خلقی بوده
بود که شیطان کرده باشد و تقدیر آبای ابلیس بوده
اما ای درویش سبب تفاوت وجودها که بعضی اهل
سعادتند و بعضی اهل شقاوت در یک زمان قومی را
دولت و کمال رسد و بعضی را نقصان و حال آنکه هر فیض
که از حضرت الله تعالی فایض میگردد و در هر زمان همان
صفت قومی را سبب سعادة گردد و دیگری را واسطه
شقاوت همچنانکه یک غذا مریض را سبب شفا میشود
و دیگری را واسطه موت چنانچه انگبین هر چند شفاء
الناس است اما امراض یرقان و جمله محرور را واسطه
هلاک مریض بود و ادوات کرم و همچنین شیر خشک و
غذاء بارده مریض افلاج را سبب ازدیاد امراض گردد
و لیکن محرور را بصاحب مرض برودت دادن و اغذیه
و اشربه بارده را بصاحب امراض حاره نافع بود پس همچنین
وجودها بنی آدم اکثر مریض اند بعلل افلاج کهالت و کسالت
و جهالت هوا نفوس نفس اماره و شهوات و امل و حرص و بخل

وغیره

وغیره و یا آنکه امراض حاره در نفس خبیثه ایشان غالب
شده چون ظلم و شدت و ضلالت و معاصی و شهوت
و غضب و علاهذ القیاس اما وجود پر صحت انبیا و اولیا
حاصل است و تابعان ایشانرا هر یک بقدر طاعت فلا
جرم مریضان معاصی را هر فیضان رحمت الله که بر وجود
اهل عصیان فایض گردد سبب آفات و بلیات و
انقطاع عمر و دولت ایشان گردد و همچنین فیضان بهر
وجود پر صحت که آن وجود اهل است نازل گردد واسطه
ازدیاد عمر و بقای دولت هر دو جهانی گردد اما واسطه
شقاوة امراض عصیان وجودها را مفلوج میگرداند
از کسب و کمال اخروی و در چند بن مرتبه این صفات
متکثر میگردد اول مرتبه از مراتب کسب سعادة و شقاوت
که حضرت رسول الله علیه السلام فرموده که السعید
سعیدٌ فی بطن امه و الشقی شقی فی بطن امه و این آنست
که حضرت الله تعالی در هر شیٔ از اشیا خواص چند
ودیعت فرموده و در هر اعمال و اقوال و افعال و خطا

خواص صها مذکور است که هر چیزی را که بتصرف
در آوری با هر چه از تو در وجود آید خواص آن برای
تو در وجود آید همچنانکه هر چه شروع کند بسمیات هلاک
گردد و چون تریاق فاروق بکار برند شفا یابند پس
همچنین هر نطفه که از غذا که جمع آمده باشد در صلب
والدین تا آن نطفه از چه غذا جمع آمده باشد و بچه کیفیت
و تصرف آن بر چه نوع بوده باشد و صرف چه شده باشد
بعبادت یا بمعصیت و از حلال تصرف کرده اند یا از حرام
و از قبایل طیبات بوده یا از خبیثه که نطفه از آن حاصل
شده و در زمان حصول نطفه در صلب با اعمال
والدین بر چه نهج بوده باشد حسنات از ایشان در وجود
آمدی یا سیآت که اثر خاصیت اینجمله خیر و شر در ان
نطفه تخمیر می یابد و همچنین در نزول نطفه در رحم
امهات تا بچه کیفیت نازل شده باشد و بچه اعمال از والدین
در وجود آمده باشد از خیر و شر از قول ایشان یا فعل
یا خاطر ایشان چه در وجود آمده باشد و همچنین از سعادة

زمانه بگردش افلاک و اثر انظار یا عدل و ظلم
پادشاه و غیره جمله را درین نطفه اثر باشد و
در هر زمان تا بحدی چهار ماهگی که روح در ابدان
در رود و تن بجان زنده گی یابد و هم از افلاک
و کواکب و ساعات و طلوع و غروب و اثر اعمال
والدین و تاثیر اغذیه و اشربه جمله در ان فرزند
موثر است همچنانچه خون و حرارت در بدن و تا این
مولود در بطن والده پرورش می یابد و آن زمان
که متولد میگردد و همچنین ازین جمله صفات مذکوره را
اثر خاصیت در تن ولد موثر است و چون فرزند
متولد شود همچنین از اثر صفات مذکوره و از
شیر دایه و هر نوع که پرورش یابد بلکه از اثر خواص
افعال اقارب قریب و بعید و همسایگان و ظلم و عدل
پادشاه جمله در مولود موثر است چون جان در تن
و بعده که عقل و حس و حرکت ارادی درو پیدا
شود و یا هر که مصاحب گردد اثر فعل و خواص مصاحبان

بوی موثر گردد پس ای درویش انسان مرکزی بود که
در و موثر میگردد جمله صفات قبیحه و حسنه و حامل
جمله صفات اشیا انسان میگردد اما تا کدام صفات
که از جمله صفات برو غالب آید از انسانی و حیوانی
و صفات ملکی و شیطانی یا صفات اللهی یا صفات
طیبات او را غالب بود یا خبیثات پس اینجمله صفتها
که مذکور شد هرچه بروی غالب آید حال وی همان
بود و همچنین هر فیوضات که از عالم اعلا بر انسان
فایض گردد که او متصف بدان شود و او را حاصل
آید جمله قواهاء نفسانی و حیوانی و روحانی و انسانی
یا فیوض معانی جمله مبدل میشود و هرچه بدان میل
کند غالبه وجود همچنانچه همه دریاهای شیرین
در دریاهاء شور بیایند بیامیزند جملگی بر طبع دریای
شور میشوند و شوراني میشوند ای درویش و سایط
این آنست که از حضرت الله تعالی بر بندگان هرچه
فایض میشود همه خیر محض است و آن حضرت را

باهیچ بنده قهری و غضبی نیست و بر ذات و صفات
الله تعالی تفاوت و میل هم نیست و صفات آنحضرت همه
خیر محض است اما حکمت الله چنان مقدر شده که در هر
وجود آن صفت که غالب بود چون اثر تاثیر صفات الله
دران وجود موثر گردد چون در تن و اعمال صفات بطون
وجود هر شخص را در حرکت آورد و قوت دهد همچنانچه
آب اشجار را قوت میدهد و خواص او را ظاهر میگرداند
و همچنین سیئه و حسنه وجود هر بنی آدم آنچه مخزن شده
از بطون امهات علوی و سفلی فیضان رحمت الله انوار از
باطن ظاهر میگرداند و ظهور آن فیض وجود سعادت
بود و اشقیا را شقاوت و نحوست آنچه واقع شده از
بطون امهات اعمال سیئه و استعداد او و قضاء الله
و حکمت اللهی چنان اقتضای نماید که آنچه کرده بود اعمال را
نیز بعبرات بردارند او لا د و الله اعلم بالصواب
بیست پنجم در بیان مصباح الارواح و احکام اخبار
الاصول و کیفیت قواء وجود که هر یک را خواص جست

وچگونه حرمت آن توان نمود و فساد هر قوت از قوای
وجود بچه واسطه واقع میشود ای درویش بدانکه
جمله قوای وجود انسان که از باقی حیوانات ممتاز است
آنجمله امانت الله است و از انجمله اول عقل است و ادراک
و تمیز و قوة حافظه و ذاکره و مخیله و قوت ارادی و
توانایی و حیات و قوت بینایی و شنوایی و گویایی
و قوت جاذبه و ماسکه و هاضمه و قاسمه و دافعه و واهمه
و قوت ذایقه و شامه و لامسه و حس و حرکت و قوت
متغیره و نامیه و حس مشترک و نفس ناطقه انسانی
و قوای قلبی و صفات ملکوتی و روح قدسی و علی هذا
القیاس هرچند که قوای وجود انسانی را نهایت نیست
چه قوای ظاهر را چه قوای باطن را و چه قوای سفلی
ابدانرا و چه قوای علوی را و چه صفاة افعال ذاتی حضرت
الله را و چه صفات ملکی و چه خلق الله را که اینجمله را حصر
ممکن نیست پس نهایت نباشد قوارا اما اصل الاصول
این مقدمات معلوم این است که مذکور را هر یک بجه

ذات خود صحیح واقع شوند شخص انسانی انسان توان
گفت و چون مریض کردند و سقیم شوند بعضی ازیشان
از دایره انسانی ساقط کردند اما صحت و امراض ایشان
آنست که ایشانرا هر یک بحدی اعتدال دارند و امری
که نه لایق ایشانست ایشانرا نفرمایند ای درویش انسان
این هیئات مرکبه مجموعه که حاکم و امر وجود خود است
انچنانچه گوش را میفرماید که بشنود و چشم را که ببیند
و زبانرا که بگوید و دست را که بگیرد و پایرا که برود و همچنین
دلرا که متوجه شود و ادراک را که مدرک شود و حس را
که احساس خیر و شر کند و تمیز را که امتیاز آن کند
و خیال را که در لوح ضمیر مثال آن مصور کرداند و امر
و نهی بران جاری کرداند و حق و باطل را ازیکدیگر جدا
کرداند و ذاکره را که آنرا مذکور بلسان سازد هر پس
کرام الکاتبین تقدیر آنچه ازیشان در وجود می آید
از مکمن غیب جزاء آن انسانرا عاقبت بدان و اصل
و متواصل کرداند ای درویش شرایط انسانی

آنست که بحکمت که او راست از حضرت الله تع حکیم
وجود خود شود و از او اضم هلکه جان را محترز
دارد تا بواسطهٔ علل موهمه قوای وجود فاسد
نگردد اما انچه واسطهٔ هلاک قوای روحانی است
حرص است و حسد و بخل است و امل و کذب و ریا
و حمق و عجب است و تکبر و بدترین اینجمله خود
پسندی و خود رابینی و حب جاه و مال و ملک
و لذات دنیاوی است چون انسان بنفی این افعال
ساعی گردد توفیق یابد بر اعمال که نقیض اینجمله باشد
که آن راستی و پاکی و امانت و دیانت و حلم و حیا
و عصمت و صدق و صفا و کرم و مروت و سخا و تواضع
و توکل و شوق و تضرع و ذوق است در عبودیت
که چون انسان این تبدیل حال او گردد قوای وجود
از بیم هلاکت بصحت مبدل گرداند و همچنین در همه کو داند
اوقات باید که پیوسته محاسب و محارس نفس
خود باشد و طریق قانون اعتدال را رعایت کردن

و نگذاشتن که باعمال شیطانی مایل شود و منع کردن
و در اعمالی که حق او استعداد ذاتی او بوده باشد
بدانکه کار و اعمال عقل آنست که حکم کند درمیان
خطا و ثواب و تمحض را باعمال رجوع فرماید که
تصفیهٔ قلب و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ روح حاصل آید
پس چون عقل مشتغل بمال و جاه و منصب گردد سبب
او از علوی باژگونه شود و صوری و مدبر گردد بلکه
مختل شود در همه امور و همچنین قوت مدرکه باید
که ادراک کلیات و تفصیل جزویات کند و صفاتی که در
دل غیر صفات در آورد قبول نکند چون تو او را
مشتغل در امور دنیا کردانی لطافت ادراک او
بخسیت مبدل محلی باشد فریب دهند و همچنین
قوت ممیزه باید که تمیز کند درمیان ارادت الله
و ارادهٔ نفس اماره و قوای شیطانی پس چون در
شخص کذب و افترا پیدا شود و تمیز از تمیز برخیزد
بر هرچه خواهد که متصف و آن صفت بکذب مبدل

کردد وجمله امتیاز او بخطا و باطل وطریق ناصواب
بازکردد اما قوت حافظه چون خواهد که حفظ اشیا
ومسموع کند از ابتدای نطفه تا حدی بلوغ آنچه در
عالم شنیده باشد دران قوت نقش بندد و معرفت الله
وکسب وکمال وحصول سعادات مخلوق شده تو اورا
بحفظ مال وپیدا کردن جاه مشغول سازی واین
امور فرمایی فلاجرم که خازن الله بود باین واسطه
خازن اموال دنیا کردد وسیر او از عالم علیا با سفل
السافلین بازکردد که الدنیا حرامٌ علی اهل الآخرة
والآخرة حرامٌ علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل
الله وهمچنین قوت ذاکره باید که تذکره الله وتفکر
صنع الله وامر عبادت الله کند چون تو اورا محاسب
اموال واسباب دنیا کردانی از عروج بر علویات راجع
میشود ودخول سفلیات کیرد وقوای متخیله که لوح
ضمیر است باید پاک باشد از هر خیال چون تو اورا شب و
روز در تخیل شهوات مقید کردانی هرکز من بعد درچنین

ضمایر الهامات غیبی وواردات معانی متصور نکردد
وهمچنین این شخص را پیوسته اراده در امور دنیا و دنیوی
راجع بود از کمال معرفت الله وحیات جاودانی وتجلیات
ربانی عاطل ماند پس قوت وقدرت معانی مبدل کردد
بشهور نفسانی وسمع وبصر معنوی از رویت الله اهمال
یابد و از چشم وکوش نشنود و نبیند و از معانی راجع
شود پس محال وممتنع باشد که فهم حقایق کند بلکه چنین
انسان از شنیدن ودیدن حقایق عاطل بود وبجهت
ثری رجعت نماید وقوت ماسکه بجذب وامساک
امور دنیوی وصفات نفسانی قیام نماید واز کسب
معانی بمعاش فانی مبدل کردد وجمله قوا علی هذا القیاس
پس ای درویش چون جمله قوای وجود از روحانیتی
که انسانرا بود ومیلی که بعالم اعلا بود مبدل بکسافت
اسفل کردند واین قوا قوای روح قدسی بود پس صفات
قدسیت اینچنین طایفه مبدل کردد بصفات مدرکه
کثیفه حیوانی بلکه اضل ودر تحت اسفل با رواح خبیثه

اتحاد یابند و از روحانیتِ ملکوتی و عظمومیت
جبروتی باسفل السافلین بمانند و این طایفه که حب
دنیا برایشان غالب آمد باین واسطه که همه قوای خود
که امانت الله است برای آن انسانرا باین صفات
مکرم فرموده اند که این صفات حقیقت انسانی را
معراج دهد تا مبدء اصلی و او خود این حقایق اشیا را
که امانت الله اند صرف دنیای دنی دون نماید و باین
واسطه انسانرا ظالم و جاهل گفته اند که حمله الانسان
انه کان ظلوما جهولا ای درویش تمام قوای وجود
ظاهر و آنچه به باطن تعلق دارند از عبادت الله
خلق اند از خلایق الله بر تو باد که شفقت بر خلق الله
کنی و خلق داخل که قوای وجود است و خلق خارج
که باقی مخلوقات است که التعظیم لامر الله والشفقة
علی خلق الله ای درویش زنهار که سرچشمه ضمیر خود را
پاک گردانی که ضمیر هرچه فرا گیرد از اعتقاد میگیرد و
چون اعتقاد پاک باشد با خدا و رسول و اولیاء الله

هرچه آن اعتقاد زاینده شود ضمیر او را فرا گیرد بهمه
نهج که ضمیر اعتقاد کند مثل همان اعمال و افعال و
اخلاق شخص در وجود آید ~~در باشند اگر چنانچه اولادی~~
و هر اعمال که از شخص در وجود آید اولادی بود انسانرا
پس جمیع که در مدت عمر از انسان در وجود آمده باشند
اگر چنانچه اغلب بفرمان حق تعالی بوده است آن جمله
اعمال واسطه تقرب بجناب کبریا گردند و اگر چنانچه
اغلب بمخالفت امر حق تعالی در وجود آمده باشند
آنجمله واسطه بعدت حرمانی و عذاب جاودانی
گردند ای درویش بتحقیق باید دانستن و اعتقاد
باید نمودن که ماده همه اعمال اعتقاد است و ارادت
خالص و اعتقاد و اخلاص و ماده اخلاص و اصل
اعتقاد آنست که بکنه حقیقت آنچه خلق الله اند چنانکه
هست برسی و بر ازین نمیدانم که انصاف دهی
گر ز تو انصاف آید در وجود به که عمری در رکوع و در سجود
تمام شد در روز پنجشنبه ۲۴ شهر محرم الحرام سنه ۱۰۴۴

کیم جوانسز فلکیدیرسه ایردی دوران دور اولور برگون

کیلدی خواب تعافل دیله اولدن دوراولور برکون

بودنیا بیله قالمز مستثنی مجموع اولور برکون

[redacted]

پنج وقت آمد نمازه نمون عاشقانرا فی صلوة دائمون

نعت حقست خدمت کردنش

هر دم زنده گی دنیا فنا اولا

بو دنیا بیر دم صوره نه بایدبار

زندگی بوندن ده بیرده دم هیچ

مرده ده که بیر دم بیر دم ده راز

حیران الیس عطار فارسی زبان

چون نوایم نه دانیم حیرت سرود

حضور دانم نوائیم نبود

تا ساز حقیقت وجود را سازد

رشته از رگ جانی ...

جهاریار اسمی اولمیان کتاب روم ایلنده مقبول دکلدر
آب حیات اولسه ایچمزلر دینلر جهاریار اولنی اولدر مدن قجارلر
ایچلر غیره کا غرشیوه لک اولمشلر اوستادی
تو کللر الده یوق مثلی بر محبوب کاملدر
تغافل اتدوکلن حیکه غم ایدلسن اول شوخک
... جهادن حال دلدن صنمه غافلدر

شربت الحب كأسا بعد كأس
فما نفد الشراب ولا رويت
ايا حور معنا ج معنا بحاجتي
فمالي المعين سوال شفيع

فرید الدین عطار قدس سره

فرید الدین عطار قدس سره